
کتابخانهٔ
مجلس شورای
اسلامی
خطی
۱۷۴۱۹



کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
شماره ثبت کتاب ۲۰۸۵۸۴
کتاب مضمار دانش، شکارنامه ایلخانی
مؤلف نظام الدین احمد گیلانی، علی بن منصور حلوائی
مترجم
شمارهٔ قفسه ۱۷۴۱۹



بسم الله الرحمن الرحیم

سپاس بی قیاس خداوند جهان را که ابلق لیل و ادهم نهار ...
ازل را به دو نور و از ساحت عرفش فش ما نیاید زبر جلیلده ...
برای سایب هر چند گرد ا گرد عالم برآمده در وادی معرفتش چون گره ...
سراسیمه حیرت بانگ هیهات هیهات ...
هم عنان اوهام ... زر قید امکان جسته مطلق الیمینی در عرصه
وجود جولان نماید ... جهان پهنای ذات ...
... احمد حقیقی بی نیاز ...
... جهان به که عنان قلم ...
... رخسار ... ازروی نحر

دانک ...

دانک رسیده بطریق ... عرصه ...
نصحت ... از صفای رسالت بکه ناز ...
سبحان الذی اسری بعبده ... راز ...
الی عبده ما اوحی صلی الله علیه وآله ...
التجلی نموده ... معرفتک ازراه
اعتراف ... قصور ...
رسید در استقبال فرمان لازم الاذعان پادشاه دین پناه خورشید
رکاب ظفر انتساب که هر عرق جبینی نثار گوهر چهره ...
گردد سبحان الله ... ملک صورت ...
سعادت انتظام ظاهر نموده ... تسخیر ... باطن می افکند
و تخم عداوت بر صفحهٔ زمین ... بنده از مزرع ...
میدرود و حلقه الافت شریعت ... جان کشیده گردن ...
روزگار ... بنده ... سجده نیاز معبودی بی نیاز
عزه ناصیه همت نموده ... برای میرسانه ...
از گذشته گان و آینده گان گذشته ... برخسار ...

کرده فروغ زهره سازی جنبش برخورشید ومه رسیده
نشان عطارد بهرام صولت یکنشی تا بام کیوان کشیده
از هیبت ترکیب رنگ عطارد بهرام صولت ازروی روم وفرنگ
رفته واز غلغله جنبش صدای رنگ گرفته برق تیغش بماه جنود هنود
زده ونعال رخشش از آب حیات مخالف سیراب شده همای فلک
فرسای اوج سعادت واقبال شاهبازی بلند پرواز روز ده جاه
وجلال نادر [illegible] شهسوار معرکه تاجداری فرمان فرمای
بسیط ربع مسکون عقده کشای سپهر بوقلمون فرخنده بخت خجسته
بخت فرخ طالع بلند اختر شیر گیر رزم [illegible] قدم عزم
جهان گیری گره گشای کارزار عالم قبله تفاخر طوایف امم [illegible]
نتیجة التیام امهات واباء علیا مرجع سلاطین عالم قبلهٔ
تفاخر طوایف امم فرمان فرمای [illegible] رفتار [illegible]
ثوابت وسیار مهر [illegible] چهره نیر اعظم زبده ازدواج [illegible] وادم
حلقه [illegible] قیصر وخاقان وارث ملک کسری وسلیمان خلاصه

سلاله

سلالهٔ سید البشر رهنمای طریقه اثنا عشر یگانه درگاه سرمدی عرش
بارگاه ایزدی مهبط فیوضات نامتناهی [illegible] ظل اللهی سپهر
کرم خسرو دین ودولت فروزنده چهره ملک وملت محیط [illegible] مرکز
عدل وداد [illegible] بلند اختر مطلع آفرینش [illegible] تاج خاقان وقیصر
برازنده تخت ودیهیم وافسر فرازنده چتر صاحب قران [illegible]
دین عباس [illegible] که عالم ز صیتش پر آوازه گشته ز جودش دو عالم
جهان تازه گشته ز اقبال او چشم بد کور باد [illegible] جهان
جمله معمور باد [illegible] نهال عمر او [illegible] سیده
وغلغله کوس جهان [illegible]
اسباب [illegible] از متابعت طبیعت گذشته پیوسته اقتدا بمنهاج قویم
شرع انور جعفری نماید ودر مقام اختلاف مذاهب قدم از رتبه تقلید
ذاتی گذاشته پیروی رای روشن می نماید در علوم ومعارف که
ضمیر الهام [illegible] بتقرب [illegible] تدقیق بمشرب عذب تحقیق اد
میرسند وجمیع مسالک وطرق [illegible] رسیده
[illegible] فرسای همت بلند بپایان نرسانند

امر آن جمله درین وقت که جمعی از نجد نژادان [illegible] تیز کام
همیون [illegible] خرام [illegible] نامزد شده معروض نظر
همایون [illegible] تامل در غرایب صنایع ایزدی
که در عموم حیوانات وخصوص آن [illegible]
وجه ظاهرات نموده فرمان قضا جریان بنام [illegible] فهم
و[illegible] احمد [illegible] گشته که آنچه درباب اسب احادیث
وخلاصه اقوال [illegible] این فن وسایر [illegible] ولغت
معتبره سنجیده میزان قبول باشد شیرازه التیام [illegible]
لالی گران بها را [illegible] تحفه [illegible]
سازد سواد نامه فرمان [illegible] دیده امید گشته
غنچه دل گل گل شکفته وهزاران عقده از رشته [illegible]
خواطر گشاده [illegible] سنجیده [illegible] گذاری
شده بمعاضدت توفیق اللهی ومساعدت توجه

توفیق الهی ومساعدت توجه بادشاهی حلّه تلفیق ورقم معتقد گردید واین رساله
شریفه [illegible] موسوم گشت وچون موضوع این فن از اسب وآلات عمده
جنگ وجهاد است چنانکه قسمت جنود باقسام خمسه مقرر شده این نسخه شریفه نیز بر مقدمه
وسه مرحله که بمنزله قلب [illegible] وخاتمه که بجای ساقه است اشتمال یافت امید که
خواطر ارفع اعلی گشته روزگار فرخنده آثار [illegible] حضرت صاحب الزمان علیه
صنوف صلوات من الملک المنان پیوند دولت سعادت جاوید [illegible] سلطنت وکوکب
شان [illegible] روز بروز [illegible] گردد مقدمه در ذکر آغاز آفرینش اسب وباعث
رام شدن واول اسپی که در میان عرب یافت شده برخاطر ارباب الباب پوشیده وستور
نماند که اگر [illegible] برخاطر حکمت ایزدی کمند سهولت برگردن صعب دواب افکندی
بقدم تدبیر انسان این راه دشوار چگونه سر آمدی واین بار گران چگونه بمنزل رسیدی [illegible]
خردمند به کمال قدرت ونعمت پاینده که آدمی زاد ضعیف نهاد را بر حیوانات توانا تسلط
داده واکثر انواع آنرا [illegible] انقیاد [illegible] از فواید ایشان بر نوع
[illegible] بشری منت نهاده چنانکه در مقام امتنان میفرماید والخیل والبغال والحمیر لترکبوها
وزینة [illegible] اسب [illegible] الاغ [illegible] ازبرای آنکه سوار شوید [illegible]

و شک نیست که این آیه کریمه دلالت میکند که در روز نامه علم ازلی که مجال شرکی نیست چنین
مقرر شده که منافع وجود این حیوانات بانسان راجع گردد و چون فایده سواری و قربانی ظاهر
عمده است ازین جهت مقرر شده و تفسیر ثعلبی از سید و سرور کاینات علیه و آله افضل
الصلوات روایت شده که چون حضرت حق سبحانه و تعالی اراده آفرینش
اسپ نموده باد جنوب را خطاب فرمود که میخواهم از تو خلقی بیافرینم که آن را موجب
عزت دوستان خود و ذلت دشمنان و زینت بنده گان فرمان بردار
گردانم پس باد التماس نمود و بفرمان حق تعالی قبضه از آن باد گرفت و از آن
قبضه اسپی آفرید و خطاب باسپ کرده فرمود ترا عربی آفریده ام و خیر و برکت
در موی پیشانی تو بستم و غنیمتها را مجموع در پشت تو قرار داده ام
و مالک ترا با تو مهربان ساختم هر جا که طلب کند باشی و مهربانی کردم ترا و دل خداوند ترا
و جهان گرد انیدم ترا که بی بال و پر پرواز کنی پس تو جهت طلب من هر چیز را کنی
هر چه بر پشت تو خواهی بود و ... باشند که ... و تحمید کنند و اگر تسبیح
گویند و تکبیر گویند آنگاه چون ملائکه صفت اسپ شنیدند و خلقت ترا دیدند
گفتند بار خدایا ما فرشتگانیم تسبیح میکنیم ترا و تحمید میکنیم پس چیست ما را

ما آفر

ما آفریدی پس خدای تبارک و تعالی برای ایشان اسپی چند ابلق آفرید که گردنهای ایشان
مثل گردن شتر بود و چون خدای تعالی اسپ را بر زمین فرستاد و قدمهای او بر زمین
قرار گرفت شیهه کشید پس ندا آمد که مبارک باشی ای چارپا که خوار میکردانم بسبب
آواز تو کافران را و خشکانیده میدارم گردنهای ایشان را و پر میسازم گوشهای ایشان را
و می ترسانم دلهای ایشان را و در کتاب من لا یحضره الفقیه از منبع حقایق و دقایق
امام جعفر علیه السلام مرویست که کانت الخیل وحوشا فی بلاد العرب
فصعد ابراهیم و اسماعیل علی نبینا و علیهما السلام علی ابی قبیس فنادیا الا هلا الا هلم
فما بقی فرس الا اعطی بقیاده و امکن من ناصیته یعنی اسپان وحشی بودند در بلاد عرب
و دست تصرف بر ایشان نبود پس ابراهیم خلیل و اسماعیل ذبیح علیهما السلام بر ابو قبیس
که کوهیست در شرقی مکه معظمه برآمدند و آواز دادند که آگاه باشید و رام شوید و بیایید
پس نماند اسپی مگر آنکه داد اطاعت خود را و واگذاشت موی پیشانی خود را و مهار دادن
دو عبارت تسلیم و فرمان برداریست و این حدیث در کافی نیز مذکورست و اندک
تفاوتی در بعضی الفاظ دارد و از آنجمله بجای ابو قبیس جبل جیاد آورده و آن نیز کوهیست
در هوای مکه مشرفه در جنب ابو قبیس و در بعضی از فرسنامها بنظر رسیده که اسپان
در دریائی بودند و ... شرط بانسان ... بیرون آمدند اول ...

و جنب سوار نشود دوم آنکه بار نکشند سیم از خورش باز نگیرند چهارم در جای بگره بدارند پنجم
نعل بر دست و پا بسته نکنند ششم موی یال و دم نبرند هفتم گوش و دنباله معیوب و زخم
دار نکنند و در باب اول اسپی که در میان عرب یافت شده در کتاب اقبال کافیه
چنین مذکورست که طایفه از عربان عمان نزد حضرت سلیمان علیه السلام آمدند و مسئله
چند از امور دینی خود پرسیدند بعد از آنکه جواب شنیدند و کار ایشان ساخته شد
و اراده بازگشتن نمودند که بنات آنحضرت آمدند و معروض داشتند که بلاد ما بسیار
دورست و توشه ما کم شده امر فرمائی که ما را اینقدر توشه بدهند که ما را بشهر خود رساند
پس حضرت سلیمان یکی از اسپان ایلچی خود بایشان داد و فرمود این توشه شماست هر منزل
که فرود آیید یکی از مردم خود را بالای اسپ سوار کنید و نیزه بدست او دهید و خود آتش
بیفروزید و هنوز همه جمع نکرده خواهید بود که آن مرد شکار بجهت شما می آورد
پس آن قوم هر منزل که فرود می آمدند بفرموده عمل میکردند و چون مکرر تجربه کردند
و اعتقاد جازم بقول آنحضرت آوردند آن اسپ را زاد الراکب نامیدند یعنی
توشه سوار و آن اول اسپیست که میان عرب پیدا شده و نژاد اسپان عرب
از آن بهم رسیدند مرحله اولی در ذکر محامد و مذایم و سایر آنچه تعلق بشناختن اسپ
دارد و این مرحله بر ... باب مشتمل است باب اول در ذکر آیات قرآنی

واحادیث

و احادیث که دلالت بر شرف اسپ میکند قال الله سبحانه و تعالی و اعدوا لهم ما استطعتم من قوة
و من رباط الخیل ترهبون به عدو الله و عدوکم یعنی آماده سازید از برای کافران آنچه توانید
از آلات جنگ که لشکر بدان قوت و توانائی یابد و اسپان بسته که بترسانید بسبب آن
دشمنان خدا و دشمنان خود را مراد کفارست و آخرین من دونهم لا تعلمونهم
الله یعلمهم و نیز بترسانید طایفه دیگر از دشمنان را که شما ایشان را نمیدانید
و خدا میداند و مراد منافقانست که دشمنی در لباس دوستی میکنند و در بعضی از
روایات آمده که شخصی نزد حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله شکوه کرد که ...
ما را فرزند نمی شود آنحضرت فرمود که اسپی بخر و بر بند ... از آن
بعد آیه شریفه تلاوت نمود و فرمود که شما مراد از کافران نمیدانید و خدا میداند فرقه
جنیانست پس آنمرد بفرموده عمل نمود و شکایت او برطرف شد و ما تنفقوا من شیء
فی سبیل الله یوف الیکم و انتم لا تظلمون و هر چیز در راه خدا بدهید خواه قیمت
اسلحه و خواه نفقه اسپ تمام برسد بشما و مظلوم نخواهید شد و در کتاب من لا یحضره الفقیه
از سید و سرور کاینات علیه و آله افضل الصلوات در تفسیر آیه الذین ینفقون اموالهم
باللیل و النهار سرا و علانیة فلهم اجرهم عند ربهم و لا خوف علیهم و لا هم یحزنون

یعنی آنانکه میدهند مال خود را شب و روز و پنهان و آشکار پس ایشان راست مزد ایشان
نزد پروردگار ایشان و هیچ گونه ترسی نیست ایشان را و ایشان اندوهناک نمیشوند چنین
وارد شده که نزلت فی التصدق علی الخیل یعنی این آیه شریفه در باب تصدق دادن باب
وارد شده و این اگرچه بحسب ظاهر منافات دارد باآنکه شیعیان و سنیان نیز از این روایت
کرده اند که این آیه در شأن حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام نازل شده وقتیکه مالک چهار
درهم بود یکی را در روز و یکی را در شب و یکی آشکارا تصدق نموده اما رفع منافات چنین کرده اند
که در قواعد اصول مقرر شده که هرگاه آیه کریمه قرآنیه با حدیثی در موضعی وارد شود و هر چه از آن
معقول باشد در آن حکم شریک خواهد بود و شکی نیست که این آیه کریمه اولا در باره
آنحضرت وارد شده و هرگاه مؤمنی اسبی بقصد ثواب داشته باشد و شب و روز پنهان
و هویدا نفقه بآن اسب دهد در حکم این آیه شریفه شریک خواهد بود و در بعضی از روایات
بنظر رسیده که حق سبحانه و تعالی بعد از آنکه آدم را آفرید و تعلیم اسما نمود یعنی حقیقت هر چیز را
باو فهمانید و فرمود از مخلوقات هر چیزی را اختیار کن پس حضرت آدم اسب را برگزید
حق تعالی فرمود اختیار کردی عزت خود و عزت فرزندان خود را مادام که باقی باشند در روی
زمین و از کتاب کافی از کوهر کرجی مانند و مفاخر امام محمد باقر علیه السلام مرویست که الخیر

کل

کل معقود فی نواصی الخیل الی یوم القیامة یعنی مجموع انواع خیر ... کلاب
بسته است تا روز قیامت از اینجهت که خیر و برکت در هر چیز با اخر طبیعت ...
اجر در ثواب آخرت بازبون یعنی ... در این عالم ... اجر ... وجه میتواند بود
تحت باللذات که منفعت جدا از آن حاصل شده خوردن و نشست و پوشش نسبت بماکول
و ملبوس و ادراک و احساس نسبت بمدرک و محسوس بالفرض چون ارباح تجارات نسبت
باموال و حصول تمولات منسبت بارضیان ... هر یک از این دو گونه منافع چه انتفاع
با مستلزم انتفای آن مساولیت ... سبارت و هیچ ... که جمیع
اقسام انتفاعات از اسب متمشی میشود از این جهت که در قسم اول ... که عمده
عبادات است میگردد و جهاد و زیارت ... و برادران مؤمن با آن اسب
می پذیرد و در سایر اقسام عموم التذاذات حاصل میشود چون خوردن گوشت و پوشیدن
پوست و ملاحظه صورت و جمال و سرعت و حرکت و انتقال و تسلط بر دشمنان در معارک
و خلاصی از مخاوف و مهالک و مورد خرید و فروخت ... وارد ... از آن
منافع و خیرات اطلاق لفظ خیر بر اسب در کلام عرب شایع و متعارف شده و در قرآن
مجید در قصه فوت نماز حضرت سلیمان علی نبینا و علیه السلام باین لفظ مذکور است الا که

که میفرماید نعم العبد انه اواب یعنی بنده خوبی بود سلیمان بدرستیکه او رجوع کننده بسوی
پروردگار اذ عرض علیه بالعشی ... از این جهت که موقوف شد ... در وقت عصر
که هنگام نماز بود در دین او و الصافنات الجیاد اسبان خوب که ایستادن دو دست
یک قرار میدادند و از پای دیگر گوشه بر زمین میگذاشتند و در حدیث آمده که حضرت
سلیمان مشغول ملاحظه اسبان شد تا وقتیکه هنگام نماز گذشت و آفتاب غروب کرد
فقال انی احببت حب الخیر عن ذکر ربی حتی توارت بالحجاب پس گفت بدرستیکه
من ... خیر را ... از ذکر پروردگار خود تا آفتاب در حجاب مغرب مخفی شد
و مراد از دوستی خیر دوستی اسبان است که بسبب اشتغال آنها از نماز غافل شدم
بعد از آن استدعا نمود از ملائکه گفت ردوها علی باز گردانید آفتاب را بر من
فطفق مسحا بالسوق والاعناق پس شروع کرد در مسح کردن ساقها و گردنهای اسبان
هم آن حضرت و هم یاران او که بسبب نماز ایشان فوت شده بود و این مسح کردن
برای وضو ساختن بود در دین ایشان و لفظ سوق و اعناق که بصیغه جمع وارد شده
باعتبار آن جماعت است این است تفسیر این آیه چنانکه از ائمه معصومین صلوات الله علیهم
اجمعین وارد شده و ممکنست که مراد از لفظ کلمه در حدیث مذکور جهاد با دشمنان است
و هیچ چیز مانند اسب باعث توانائی و ایمنی از دشمن نمیگردد پس همانا کل الخیرات

مخیرات

١

مخیرات در آن و از این جهت در قسمت در غنایم با ده سالها سهم میدهند و سوار را
دو سهم یا سه سهم بنا بر اختلاف مذاهب فقها در این مسئله و اگر شخصی چند اسب داشته
باشد بجهت هر یک جدا حصه میگیرد و احتمال دیگر در این مقام این است که چنین اسب
موصوف بمیمنت چنانکه از روایات مستفاد میشود و معنی آن است که در هر ما مستلزم
نوعی از منفعت باشد پس مجموع خیرات لازم آن خواهد بود والله اعلم و در کتاب مذکور
از آن حضرت منقولست که تسعة اعشار الرزق مع صاحب الاناث یعنی روزی عالم را
اگر بده حصه کنند نه سهم از آن مخصوص صاحبان چارپای ماده است و نیز از آن روایت کرده
که خطاب بیکی از اصحاب فرمودند اشتر دابة فان نفعها لک و رزقها
علی الله یعنی خریداری کن اسب بدرستیکه نفع آن از تو خواهد بود و روزی آن بر خدای
بر تو می رسد و باز از آن حضرت نقل کرده که من سعادة المؤمن دابة یرکبها
فی حوائجه و یقضی علیها حقوق اخوانه یعنی از جمله سعادتهای مؤمن است
که چارپائی داشته باشد تا سوار شود در کارهای خود برای ادای حقوق برادران
ایمانی خود و مراد آنست که در بیماری و آمدن از سفر او سایر مواضع مقرر بدیدن
ایشان رود و در کتاب کافی و تهذیب از آن حضرت روایت شده که هر که ...

دابّةٍ كانَ لَهُ ظَهرُها وعَلى اللهِ رِزقُهما یعنی هر کس خریداری کند چهارپا را
پس آن از برای او خواهد بود و روزی آن بر خداست و در کافی و تهذیب و کتاب من
لا یحضره الفقیه از آن حضرت مذکورست که خطاب بشیعه فرموده اند اتَّخِذوا دابّةً
فَإنّها زَينٌ وتُقضى عَلَيها الحَوائِجُ ورِزقُها عَلى اللهِ جَلَّ ذِكرُه یعنی بگیرید اگر
چهارپایی بدرستی که زینت است و کارها حاجت میشود و روزی آن بر خداست بزرگ
باد نام او و از حضرت امام رضا علیه التحیة والثنا مرویست که مَن رَبَطَ فَرَساً عَتيقاً
مُحِيَت عَنهُ في كُلِّ يَومٍ ثَلاثُ سَيِّئاتٍ وكُتِبَ لَهُ إحدى عَشرَةَ حَسَنات
ومَن ارتَبَطَ هَجيناً مُحِيَت عَنهُ في كُلِّ يَومٍ سَيِّئَتان وكُتِبَ لَهُ سَبعُ
حَسَناتٍ ومَن ارتَبَطَ بِرذَوناً يُريدُ بِه جَمالاً أو قَضاءَ حاجَةٍ أو دَفعَ
عَدُوٍّ مُحِيَت عَنهُ في كُلِّ يَومٍ سَيِّئَةٌ واحِدَةٌ وكُتِبَت سِتُّ حَسَناتٍ
یعنی هر کس ببندد اسب نجیبی که پدر و مادرش عربی باشند محو کرده میشود هر روز از
نامهٔ اعمال او سه بدی و هر روز نوشته میشود یازده خوبی و هر کس ببندد اسبی
که هم جنسی یعنی پدر و مادرش نجیب باشد محو میگردد هر روز از او دو بدی و نوشته
میشود برای او هفت خوبی و هر کس ببندد یابو را بقصد زینت یا قضاء حاجت

دفع

یا دفع دشمن محو میشود هر روز از او یک بدی و نوشته میشود شش خوبی و این همه ثوابها
دارد که مشغول بر این بعضی از علامات خوب که در اسب میباشد یا بعضی از احادیث
دیگر که مناسب در جاهای خود مذکور میشود ان شاء الله تعالی باب دویم در شناختن
سال اسب از دندانها بدانکه اسب نجیب را تا هم شروع در بر آمدن
دندانها میشود و شش زیر و شش بالا بر می آید چهار از آن که جمله در میان است
دو از پایین و دو از بالا در لغت عرب انها را ثنایا گویند و چهار دیگر را
واسطات و چهار دیگر بر اطراف رسته است رباعیات گویند و در سال اول
مجموع دندانها کوچک و نرم میباشد برنگ صدف و در سال دوم مایل بزردی
گردند و در اواسط سال سیم شروع در افتادن ثنایا باشد و در آخر همین سال
دندانهای بزرگ بر آید و در سال چهارم بهمین عنوان واسطات افتاده
عوضی بر آید و در سال دیگر رباعیات همانکه در آخر سال پنجم تمام دندا
نهای دوازده گانه افتاده عوضی از آنها دندانهای بزرگ مایل بزردی بر آمده
باشد و تا این مرتبه بسبب تواتر تجربه دلالت علامات معلوم شده
است لا مراتب بعد از این از بعضی کتب این فن چنین معلوم میشود که اسب شش
ساله که شود سرهای دندانها سیاه شود و در سال هفتم سیاهی آنها برنگ

عسلی مبدل گردد و در هشت سالگی واسطات بدان رنگ گردند و در نه
سالگی رباعیات و چون ده ساله شود رنگ اکثری از ثنایا متغیر شده
کم رنگ شوند و در سال یازدهم واسطات چنان گردند و در سال دوازدهم
رباعیات و در سیزده سالگی هم چنان باشد و چون چهارده ساله باشد
دندان بالا از رنگ رباعیات گردد و در سال پانزدهم مجموع رباعیات
سفید باشد و در شانزده و هفده سالگی واسطات و ثنایا رنگ گردیده
و در هجده سالگی تمام دندانها سفید باشد و در نوزده سالگی ثنایا میل
بخاکستری نماید و در سال دیگر مجموع خاکستری شوند با این ترتیب
اول از ثنایا شروع شود و در آخر برباعیات رسد و در سی سالگی
سستی در دندانها بدید آید و سه سال دیگر از جنبش و حرکت باز
بهمان ترتیب و در سی و سه سالگی مجموع دندانها بیفتد و از علف
خوردن باز ماند و نادر میباشد که اسب باین سن برسد و در باب این
علامات اختلاف بسیار در نسخها بنظر رسیده آنچه باعتقاد نزدیک
تر بود نوشته شد و ظاهرا در این جهت سببها نیز مختلف میباشد
و در اکثر مراتب حکم جزم نمی توان کرد و اسب را دندانهای چند غیر از این

دوازده دندا

دوازده دندان میباشد چهار از آن جمله که از رباعیات انسب نزدیکترست
دنمه را قوارح و احتراس گویند چون احوال انها مثبوت نیست از این
جهت مذکور نشد و غایت قوت و کمال و توانائی اسب در دوازدهمست
و چون از این مرتبه گذشت شروع در تنزل کند و چنین مشهورست
که اگر اسب را خصی کنند در هر سنی که باشد بهمان نشان می ماند و دندا
نهایش چندانی متغیر نمیشود باب سیم در ذکر رنگهای چهره و از آن حقایق
کما هی چنین ظاهر کرده اند که الوان را دو طرف پیداست یکی سیاهی
محضی که از آن تیره نباشد و دیگری سفیدی بحت که هیچ شائبه از رنگ
دیگر نداشته باشد و میان این دو طرف رنگهای بسیط و مرکب غیر محصور
متصورست که بعضی از آنها در بعضی لغت مسمی باسمی معینی شده اند
مانند بنفش و سبز و بعضی هیچ نام معلوم نیست آنها تعبیر بچیزی که
شبیه باشد نسبت میدهند مانند عسلی و جوزی و بزعم محرر این حروف
اصل رنگها در اسب پنج است سیاه سرخ زرد کبود خاکستری
سفید و باز رنگها باین بار میگردد یا از اینها مرکب میباشد چنانکه
از ملاحظه تفصیل آن معلوم میشود اما سبزه که عرب اخضر ادهم گویند

آنچه در کمال تیرگی باشد هم چنین برنگ فیل و کاویش باشد خوب میدانند
مگر بعضی را که سرخی در چشم داشته باشند که در آن صورت دیوانه
و لگدزن و سرکش خواهد بود و آنچه در حوالی سوراخ بینی سرخی داشته
باشد و شکمش بزردی زند که آن را عرب احوی گویند نیز خوب میدانند
و از رنگهای سرخ آنچه مایل بسیاهی باشد و یال و دم آن سیاه باشد که آن را
کمیت گویند و از همه رنگها بهتر است و در گرما و سرما و گزیدن پشه و مگس
و زنبور و تنگ و گرسنگی و مرض و سختی از همه صبورتر میباشد و آن چند
قسم است بعضی بسیاهی مایل و بعضی بسرخی و بعضی صاف و بعضی تیره
و ضابطه در جمیع اقسام آنست که اگر یال و دم آن سیاه باشد
کمیت گویند و اگر سرخ رنگ یا مایل بسفیدی باشد اشقر و بهترین رنگها
اشقر آنست که بگل ارغوانی شبیه باشد و اسپان اشقر تند و دونده
میباشند لاسیم دکرات ان شت میباشد و جرپر گرسنگی و تشنگی ندارند
و آنچه از کمیت و اشقر کم رنگ تر باشد مثل سرخی گلی که از آن گلاب کشند
اگر هیچ شایبه از رنگ دیگر نداشته باشد خوب است و از رنگهای زرد که
سمند گویند آنچه بزرده تخم مانند و گلهای بقدر درهم از اصل بدن کم رنگ تر
باشد

باشد
و آنچه برنگ صندلی و زرانی و یال و دم سیاه باشد و بر پشت از یال تا دم
خطی سیاهی کشیده باشد بسیار خوب است و اسپی که سبز و سیاه باشد
خنگ و کبود نیز گویند و رنگ آن فی الحقیقه مرکب از سفیدی و سیاهی یعنی
بعضی از تارهای آن سیاه و بعضی سفید است خوب میدانند خصوصا بعضی را
که گلهای مایل بسرخی بقدر درهم داشته باشد و کبود خاکستری که هر تار
موی آن خاکستر گون است بد است و این قسم از جمله اقسام است اصول
الوان خمسه الوان شمرده شده از اسپان سفید که اشهب گویند بعضی
دهن و پیشانی و دست و پا و چشم و یال و دم آن سیاه باشد خوب است
و مبارک است و اگر دست و پا و سم آن سفید باشد ضعیف و سست میباشد
و از رنگها آنچه ابرش باشد یعنی نقطهای بر خلاف رنگ بدن داشته
باشد چندانی خوب نیست و هم چنین مدبر یعنی آنچه به نقطهای بزرگ باشد
و ملمع یعنی بجای آن نقطها گلهای بزرگ باشد مثل پلنگ بد است و هم چنین
ابلق و چنین مشهور است که اسب نجیب عرب ملمع و ابلق نمیباشد
این است خلاصه الوان و عربها بجهة هر یک از رنگها مذکور اقسام
اثبات کرده اند هر یک را نامی قرار داده اند و چون در خوبی و بدی فرقی

چندان ذکر نکرده اند از این جهة مذکور نشد مؤلف در کتاب کامل اقبال
چنین نقل کرده که شیبان عبد العزیز بعد از آنکه کارزار جنگ جدل اختیار
نمود و اکثر لشکر او کشته شد فرار بر قرار داد و لشکر بر دنبال او
بر خشید و در اثنای گریختن غلام خود را فرمود به بین از لشکر مردان
کسی جدا شده و با نزدیک رسیده یا نه غلام گفت مردی بر اسب سفید
سوار از لشکر پیش آمده و با نزدیک است شیبان متوجه آفتاب شده
و غلام را گفت رو بآفتاب بران که اسب سفید تاب مقابله آفتاب ندارد
بعد از ساعتی باز غلام را فرمود که ملاحظه کن غلام بعد از ملاحظه گفت
شخصی بر اسب سیاه سوار است از همه لشکر جدا و نزدیک تر است و نزدیک رسید شیبان
گفت و زمین بران که اسب سیاه در گرما تاب ندارد بعد از زمانی باز از غلام پرسید
غلام گفت سواری بر اسب اشقر میرسد فرمود میان سنگستان و زمین
حب بران که سم اشقر سست میباشد بعد از لحظه باز پرسید غلام گفت سواری
بر اسب کمیت نزدیک است و عجب اتفاق آن غلام نیز بر اسب کمیت سوار
بود چون شیبان دید آنست که گریختن از سوار کمیت فایده ندارد و هیچ
گونه خاطر نخواهد اسب خود را بغلام داد و اسب او را گرفت سوار شد و
نجات دوشی

سفید باشد آنرا ارجل گویند و بد دانند خصوصا اگر پای راست باشد اما اگر پای
چپ سفید باشد خوب میدانند و در اشعار عرب مدح آن آمده و اگر یک دست
و پای آن خلاف یکدیگر سفید باشد یعنی یکی از راست و یکی از چپ آنرا از اشکال دانسته
مشکول گویند و در تفسیر شکال بعضی از چهار دست و پای مطلق و باقی محجل
و بعضی یکی از آن جمله با سه مطلق گفته اند و آنچه اول مذکور شد اصح است و بعضی گویند
اگر مشکول سفیدی در پیشانی داشته باشد که آنرا قرحه و غره گویند و هم چنین اگر بعوض
غره خطی سفید از چشم تا چشم کشیده باشد یا در سفیدی غره خطی سیاهی کشیده که
راه بردن نداشته باشد و این هر یک قسم بد میدانند و اسب کبود چشم که یک چشم کبود
باشد که آنرا احیف گویند بد است و هم چنین اسپی که بر زبانش خطی سفید باشد
در اندرون دهان یا در حیفه و پیشانی سیاهی داشته باشد و یا در سیاهی چشم نقطهای سفید
یا در سفیدی چشم نقطهای سیاه داشته باشد و هم چنین اگر بعضی از تارهای موی دمش
سفید و بقیه برنگ دیگر باشد بد میدانند و بعضی گفته اند اصم اگر تمام سفید باشد
بد است و الا چندان مکروه نیست و اسپی که بسینه اش بقدر یک شبر یا کمتر یا بیشتر خطی
سفید بشکل رکاب اسب آنچه تعلق بهیئات اعضا دارد گوش اسب می باید دراز
و نیزه و چون گوش اسپی قدر مه بلند و از یکدیگر دور نزدیک گوش باشد و اندرونش پرموی
باشد

رسری بطرف راست یا چپ مایل و بنجش سست مرتبه که مایل اعصاب شود نباشد
بلندی استخوان جناغ که محل رستنی موی حاصل از هرکم یکسان و دام باید و بیکی مرد یلی نباشد
و موی که محل بلند و پست شملکوست چون پست نه شیر و عادت موی را فرو رفته که دو را استخوان بالای
چشم ربایند و بلند نباید و چشم هرچند صاف و سیاه باشد مانند چشم اهو بهتر است در دقت
نگاه کردن باید نظر را بلند و چشم را گشاده دارد و تند نگاه کند اگر بعد از تف مانده که
بسیار چشم تنگ و نظر را اهاله داشته باشد باید یک چشم نگاه کند و روی با جانب الخشم مایل
دارد چندانکه عیب نیست بلکه چشم رفیق و تنگ باید و اگر غلیظ باشد بمرتبه که مقام چشم ابی
وتر از بلندیکر رسد عیب عظیم است باید که از کار نظر ضعف نباشد و شبکور نباشد و استخوان
بینی راست و بلند است باید و بحجوم برآمده نه و فرو رفته که نداشته باشد و سوراخهای
بینی هرچند گشاده و نزدیک به یکدیگر باشند بهتر است و لبها باریک و کند و دهان فراخ
و موضع برآمدن دندانهای آخرین یعنی اضراس قوی و بالی باشد و چانه لب و پست نه
هرچند کوتاهتر و چانه از کشیده تر باشد بهتر است و مجموع سر در وی با سلکوشت و نازک پوست
و بلند افراخته و ترم جناغ استخوان زیر گلو فراخ باید چنانکه گوئی انگشت ابهام گذارد
داد کردن جائیکه بسیار مرتبه است که مرتب اسب اخافتی کی بعید بلند باید که اگر این بلند
خواهد بود و کردن هرچند بلند تر است بهتر است و موی یال نیز بلند باید و کوشت که در

که در هر طرف گردن نشیب گرانج موهای ضعیف یا سر اینها هرچند قوی تر باشد بهتر و دلیل
قوی گردن خواهد بود و گردن بقدر پهنی خواهد بود نه زیاده و پستی که گردنی کوتاه و گرد باشد
معیوب میدانند و مجموع گردن از پشت افراشته تر و بلند تر و جائی از طرفین برآمده تر باید
و اگر اصل گردن با جهائی افتاده باشد مذموم است و برآمده که در اخر بایست بلند و از دم
کاردنشانه پهن و کشاده و پر گوشت و افتاده سخت باید چنانکه اگر دست زنند دست را
بدرد و دم کفل باشد برجسته و در جائی گشاده در اسب نیز بلند باید و ان و کفل پهن و پر گوشت
چنانکه ران اسبها از یکدیگر دور باشند و هر طرف کفل یک سان بمرتبه که هیچ یک از اطراف تر از یکدیگری نباشد
و استخوان دم راست کشاده و موی آن بلند و مکروه است که دم را بیکطرف مایل دارد و علت این عادت
پیدا شده و دم ضعیف مکروه است که دم از کفل برآمده باشد و این در اصل خلقت پیدا شده و زیر گردن انجا
که سینه بند گذرد پهن و اصل سینه نیز پهن و گشاده و پر باید و گوشت پاره که از دو طرف سینه بر جانب
هرچند بیرون آمده تر باشد بهتر است و برآمده که هر دو یک جا باید و استخوان پهلوی قوی و یکدیگر نزدیک
و شکم گشاده و کشیده و باید و دو خاصیه مثل یکدیگر باشند و بسیار بزرگ و آویخته نباشد و از یکدیگر
تر از دیگری یا در اصل یک خاصیه داشته باشد معیوب خواهد بود و ذکر بلند نیز نباشد و هر دو دست
و استخوان بازو که میان شانه و ساعد است گشاده و استخوان ساعد باید تر از بازو و دست فراخ نیز گشاده و قوی
و پر گوشت و باریکی میان شانه بلند و هم چنین بالای ساق بلند باید و چنین گفته اند که وسط ساق باز

اگر از بیش ملاحظه کنند باریک باشد و اگر از پهلو بنگرند پهن باشد اگر از عقب نظر کنند متوسط باید و
زانو ها درون یکدیگر و جلگی یکسان و موی آن پس حاکی سیاه و نرم و خرده که کاکل است و با که عرب اشقر و سرخ کنان
بجاد لق گویند قوی و کوتاه باید و پست نباشد چنانکه سم گاهی بطرف راست و گاهی بطرف چپ مایل شود و این عیب
درستی از دست هنگامه و هم چنین کوتاهی که از ابرسم بلکه بعقد خمیده که در شکم باشد و این از سستی اعصاب باشد و در باینه چند
عیب نیست و سم پهن و سیاه و مقعر باید و چون تن بطرف آن مایل شود و اگر بکشد سم بلند و عقب یک سکه اند عیب نباشد و از ان
از نوشیدن آب سخت که گفته شده نیز از است که دم [illegible] دراز و دهان که دهان گشاده کوتاه [illegible] عریض و دم غلیظ
و دکه وسیع و دکه دهان و لبها پست باشند اما دکه دهان فراخ کردن دراز و دکه دهان غلیظ موی که [illegible]
و عقب راست و بارور افتاده است و دکه دهان وسیع و سوراخ بینی و زیر گردن [illegible] و شکم و دکه دهان موی یال راست و کفل
و اهل سم است و در ملاحظه دیده چشم لب و سم است باب ششم در انتهای انچه متعلق است باندام و ذکر علامات
و نجابت و تندی هر گونه اسبی که قابلیت تربیت دارد مگر انچه خود چشم دیدن میشوند [illegible] را دانسته
در دست و بازو که از طرف اندرون مانند چرمی که آتش دیده باشد سخت و کشیده و از این قبیل
معلوم میگردد این نشانها از چشم و بینی است از این جهت که از وقتیکه در شکم مادر است بسرعت در شکم
نمود میدارد چنانکه چشمها در جای خود [illegible] و بینی از جای با بیاید و [illegible] در این باب این نشانها علامات
بهم میرسد پس اگر این علامات چنانکه مذکور شد معلوم میگردد [illegible] از سرعت طبیعی خود در قابلیت
تربیت ندارد و در کتاب [illegible] الفقیه [illegible] منقول است که گفت از منبع حقایق امام جعفر

صادق علیه السلام پرسیدند که چرا اسبها کلاد است [illegible] بشکل داغ آنحضرت
فرمودند که موضع سوراخهای بینی است وقتیکه در شکم مادر بود و این حدیث تکذیب سخن سابق
و بنظر عقل نیز کار نماید که چطور که چشمها را همیشه هم داشته باشد و بینی در جای خود بیاورند
و بالجمله علت [illegible] ان هر چه باشد از دلایل نجابت است و اهل تحقیق از این نشانها بسیار نشانه ها معیوب
و مذموم میدانند و بعضی گفته اند که گاه استخوان که بر دو طرف ران در دست است با یکدیگر مگر از انه
باید کرد که اگر انکه زیر ران از جهت بلند تر باشد از انکه بالای ران است این اسب البته تند رو
خواهد بود و در خلاف این معنی انکه بالای ران از جهت بلند تر و از زیرین باید و این صورت اگر
چه کار دشوار است و چون کمی [illegible] بلکه اگر این ممکن باشد بنظر خوش تر اید لا ازها علامات
تندی و دونده کم شمرده دیگر از علامات نجابت است که بلندی رو از میان هر دو گوش تا سوراخ بینی تا میان
هر دو چشم مساوی باشد با استخوان بازو و از ان بلند تر نباشد و اهل هند در این باب اهتمام تمام دارند
و این را نشان خوب و علامه میدانند دیگر از علامات انکه بلندی گردن یعنی از محل رستنی موی کاکل
تا سر کوش که اخرهای است مساوی باشد با مجموع پشت و کفل که اول ان سر کوش و اخر ان سر
فرو رفته که دم است و در وسعت سوراخ بینی بسیار مبالغه نموده اند که در دویدن از
راه دور نفس زدن عاجز نگردد و گشاده باشد که اسب تمام خلقت خوش صورت را
جای علت بینی شکافند و بد هیئت کنند و در درخت دویدن باید که در

که دست بلند کند چنانکه موضع شکم کفل نشستن نزدیک شود و الا اسب را سر
سم آن مقدار بلند نشود بلکه او کجه باشد و چنین منقول است که بهر آرکی ابن
ام الحکم حاکم کوفه بجه هزار اسب را در معرض دوانیدن آورد و ابن ادیب الحدی
که با سب شناسی مشهور و معروف بود طلبید که سوال کرد که از این هزار اسب
کدام سبقت میکند و اشاره با دیان کرد گفت این اسب از همه پیش میگیرد ابن
حکم لحظه ای همراه مرد از ابن ادیب پرسیدند که بچه سبب حکم کردی که این حیوان
از همه تندتر است گفت دیدم که در وقت رفتار یکی را بلند میگرفت و
دیگری را میگذاشت و مجموع دست و پای چپ را بسرعت تمام حرکت میداد
دست را بطریقی بر میداشت که موضع کفل نشستن شکم نزدیک میشد و این علامات
چالاکی و تندی است پس پرسیدند که چون دانستی که خواهد مرد گفت برای آنکه گوش
بلندیش تنگ بود و در نفس زدن عاجز میشود **پنجم** در دایرها و بر علامات هر چیست
که در موی اسب رسد باعتبار شباهت آنرا دایره گویند و دایره در چهار موضع
باتفاق شوم است و مذموم است **اول** میان سینه **دویم** سر زانو های چهار دست
سیم طرف راست از چپ راست الخ که اسب هم چو را میر بد بعضی تهی کاه
چهارم پهلو نه و چنین گفته اند که اگر در میان دو پستان یک دایره

یک دایره باشد خوبست اما اگر دو دایره باشد بسیار بد است و دیگر دایره که در اسب میباشد
بعضی مکروه میدانند و طایفه از متاخرین گفته اند بر دو استخوان که از طرف راست و چپ در زیر
گوش بر آمده اگر دایره باشد بد است و در بالای پیشانی زیر موی کاکل اگر دو دایره باشد بسیار خوبست
و اگر یک دایره باشد و اصلا در آن موضع دایره نباشد بد است چنانکه اسب یک چشم یا بی چشم باشد
و اگر در عرض گردن دایره باشد چنین گفته اند که اگر بدوش نزدیک مکروه است و اگر بسر یا سینه نزدیک
تر است خوبست و در زیر گردن بر اطراف سینه اگر دو دایره باشد مبارکست و بر پهلو های
که پای سوار است دایره مکروه است خصوص جانب راست و بر ذراع از طرف بیرون یا
اندرون اگر دایره باشد بعضی مکروه داشته اند و اسب دو فیلکه بسته است اگر سر را جانب
راست و چپ اکثر اوقات حرکت دهد بد میدانند و اسپی که بر دو جانب گردن یا سینه چون
دو چهار دام فرو رفته گی داشته باشد مبارکست و از اهل هند منقولست که دایره زیر موی کاکل را خوب
میدانند و اسپی که بر روی سینه اصلا دایره نداشته باشد بد میدانند و همچنین دایره در ذراع
و دایره زیر گوش را بد میدانند و اگر در زیر چشم یا زیر زانو دست و پای از طرف اندرون
یا بر لب زیرین دایره باشد مکروه میدانند و دندان بلند که از لب بلندتر باشد یا آنکه
دو دندان پیش از سایر دندانها بلندتر باشد و همچنان اسپی که دست بجهد بر زمین زند بد میدانند

و بعضی علامات دیگر گمان دارند و خوب میدانند و دعوی میکنند و اگر کسی متصف باین علامات اسپی
داشته باشد هرگز بیمار نشود و بمرض گرد و دیر میرد و از این مقوله سخنان که هیچ عاقل در تکذیب
آن تامل ندارد و حکایت غریب از این مقوله منقول است که طایفه از اهل هند در موسم آمد و
شد کشتی در عدن بودند شخصی از مردم فرنگ در خلیج آن بندر رسید مردم هند که آن اسب را دیدند
رغبت تمام در خریدن نمودند و بهای آن را اضعاف افزودند و بقیمت تمام خریدند شخصی از
ایشان سوال کرد که این اسب چه خوبی دارد گفتند هر که پادشاه اسپی با این علامات داشته باشد
صد سال عمر میکند و هرگز پیر و غمناک و بیمار نمیشود و بعد از آن بجانب هند روان
شدند و چون از رسیدند نزد پادشاه گجرات کشیر المرده آن فرستادند و از جانب او حکم
احکام و نوشتها مشتمل بر سفارش و تاکید خدمتکاران آنجا میرسد تا هنگامی که بدر فانه
پادشاه رسیدند و او را خبردار کردند و از غایت خرمی و خوشنودی با حضار آن مثل باستقبال
شتافت و چون بدر فانه رسید با رفیقان آن اسب را سجده کردند پس متوجه ملاحظه
آن شدن از اعضای آن شد وقتیکه بسم آمده گفت این اسب بدست است لیکن
آن پادشاه نزد وی مظهر شده حیات که پس از آن تمام نفس و بدن شکنجه شده
و آن قد می لو کوار متبدل کنند و این تنبیه است بر آنکه بعضی که نادان توهم این قسم

اعتقاد است نباید داشت و بی دلیل قطعی یا حجتی شرعی و لفظه سخن خود را تایید نباید
و جز خداوند عالم را سجده نباید کرد **ششم** در بیان اقسام اسبها و خواص هر یک باید دانست که
بهترین اقسام اسبی است که پدر و مادرش عربی اصیل باشند و اسبان طوایف عرب چند از
با یکدیگر تفاوت ندارند و از همه بهتر اسب جماعتی است که در حوالی کوهستان و زمین
حلب نشیمن دارند و از این جهت که دست و پای آنها از آغاز تولد سنگلاخ و زمینهای سخت عادت
میکنند و تحمل ریاضت بیشتر دارند و این قسم که عربیه خالص باشند عتیق گویند و در دویدن از همه
بیش است و در اقسام جنگ بازی که محتاج بجز کنها نسلف نشسته اطاعت و فرمان بردار
بیشتر از سایر مراکب نماید و شکل و جمالش از همه در نظر خوشتر جلوه گر است و در طلب برکوبه
خواهش دارکینی از هر قسم مکروه سایر مراکب بگردش نرسند اما چون نازک اندام و عیب
دارد اگر در صحراهای هموار و زمینهای نرم نشو و نما یافته در جنگها و سنگینها چندان صبر ندارد و در
دویدن تیز چون رود از جا بیرد در رود عاجز میشود کنند و اسبان ترکی که آنرا یابوی
بر دون گویند چون در اصل خلقت کوتاه قامت و گردن کلفت و درشت استخوان میباشند
دور نمایش ندارند و پیچ و خم و حرکت بابت نازنین نیستند اما تاب بر ریاضت و صبر
بر زحمت بیشتر دارند و خوب مو ولاغر نشاء و موطن ایشان اکثری کوهستان و زابلستان حلب

را از آغاز تولد دست و پای اسب را بسیح جو گرفته و استخوان شانهٔ آن جلا میدارد
و بعضی همین یکی را باعث ابلق میدانند که ابلق در ترکی [illegible] و در عربی [illegible] است پس از این
جهت است که مادیان در وقت ازدواج اگر کوه و دشت و بیشه پر آب و سبزه با هم نزدیکی
کنند این قسم [illegible] رنگ در نظر دارند نطفه نیز بالوان مختلف صورت می بندد و اگر
جاها ریگ روان یا صحرای هموار یکسان در نظر است نطفه جز بیک رنگ صورت نمی
بندد و گفته‌اند که اگر کسی را رغبت به تحصیل ابلق یا محجل داشته باشد باید که در وقت ازدواج
مادیان چیزی رنگارنگ مهیا نماید که اسب الفت یافته باشد بطریقی که خواهد در نظر اسب و مادیان دارد که
که این منع وسیلهٔ اختلاف الوان گردد مشهور در بلاد ترک را که در وقت سوار [illegible] شوند
و بعضی دونده میشوند چنانکه نقل کرده‌اند یابوئی که در دو شب و یک روز نود فرسخ تاخت کرده
اما شنیده گشته و گاهی میباشند و عیب مطلق مرکب کند خصوصی یابو را کودن [illegible]
و آدم کم شعور را باین اعتبار تشبیه به یابو کرده‌اند اکدش از اسب است که پدرش عربی باشد و مادرش
کودن باشد آن را هجین گویند و قسم دیگر که عکس این باشد یعنی پدر کودن و مادر عرب
اقراف و برذون گویند و این دو قسم در بعضی صفات به پدر تشبیه کرده‌اند و در بعضی بمادر مایلند
و در حدیث ثواب داشتن هم هجین و برذون آمده چنانکه در باب اول ازین مرحله

مذکور

مذکور شده که گفت در کتاب کافی از ابی طیفور روایت شده که گفت سألنی ابو الحسن علیه
ایّ شیءٍ ترکب قلت حمارا فقال بکم ابتعته قلت بثلاثة عشر دینارا
فقال ان هذا هو السرف ان تشتری بثلاثة عشر دینارا وتدع البر
ذونا قلت یا سیدی ان مؤونة البرذون اکثر من مؤونة الحمار فقال الذی
یمون الحمار یمون البرذون اما تعلم ان من ارتبط دابة متوقعا به امرنا ویغیظ
به عدونا وهو منسوب الینا ادرّ الله رزقه واشرح صدره وبلّغه امله
وکان عونا علی حوائجه یعنی پرسید از من حضرت امام موسی علیه السلام که بر چه سوار میشوی
گفتم بر الاغ فرمود به چند خریده‌ای آن را گفتم به سیزده هزار دینار مراد از دینار یک مثقال شرعی
طلا سکه دار است فرمود این اسراف است که الاغ را به سیزده هزار دینار بخری و یابو نخری گفتم
گفتم ای سید و سرور من خرج یابو بیشتر است از خرج الاغ پس فرمود آنکه مؤونت و خرج الاغ را
میدهد خرج یابو را نیز میدهد مگر ندانسته‌ای که هر کس یابوئی ببندد که از آن توقع [illegible] امر ما
جهاد در رکاب امام زمان داشته باشد و خشمگین ساختن دشمن ما را داشته و منسوب بما
شیعه باشد هر آینه حق تعالی بدو برکت روزی او را وسعت دهد و گشاده میگرداند سینه او را و [illegible]
او را آنچه میخواهد و مدد رسانیده در همه کارهای او از جهة برآمدن حاجات او و چنین ظاهر میشود که این

طیفور

قدرت بر خریدن اسب عتیق نداشته باشد و اگر نه آنحضرت او را بر خریدن یابو مامور میساخت
و به تحصیل عتیق امر میفرمود باب هفتم در فرق میان مادیان و فحل در بعضی اوصاف و ذکر مجملی از صفات
ذمیمه آنچه قبل ازین مذکور شده از شکل و اندام و علامات مشترک میان هر دو قسم است یکی
بلند [illegible] چنانکه [illegible] نیز بان واقع شده و همچنین کوتاهی گردن در مادیان آنقدر
عیب نیست که در اسب [illegible] در آن مادیان [illegible] است چه اگر فراخ باشد [illegible] خواهد
بود دیگر بسیار خوابیدن و در خواب ناله کردن پسندیده است و همچنین در علف خوردن فحل باید
آهسته آهسته علف خورد و ساعت بساعت سر برداشته زمانی توقف کند بخلاف مادیان که
باید علف را [illegible] تمام بخورد و توقف نکند و در ترجیح یکی بر دیگری از هر طرف سخنان گفته‌اند
و در حق مادیان از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله [illegible] بر [illegible] مادیان روایت شده
از آن جهت که هم منفعت سواری حاصل میشود و هم کره می آورد و یکی از ترکان عرب
نقل کرده‌اند که در جنگ هرگز جز بر مادیان سوار نشد از سبب آن پرسیدند گفت فحل
[illegible] در [illegible] حرکت و دویدن بول را محبوس میدارد و گاه میشود که بدین علت
بمیرد بخلاف مادیان که هرگاه ضرور باشد آبی اندازد و بدین سبب آسیبی نمی‌رسد
و بعضی مطلق فحل را بهتر میدانند ازین جهت که توانا و صبور تر [illegible] به تحقیق پیوسته

و از [illegible] است که [illegible] که در غارت و شبیخون و سایر
مواضع که اختفا و پنهان ماندن مطلب باشد مادیان چون شیهه کمتر میکنند
در جنگ صف [illegible] تحمل صعوبات است چه قوی‌تر و تندتر میباشند
و در سفرها [illegible] اسب خصی از این جهت که صبر بر تحمل زحمت
و محنت بیشتر دارد و اگر اقسام اسب خصوص [illegible] حمل [illegible]
ادای اختلاف [illegible] بعضی از آنها بمعالجه
و تدبیر زایل میشود و بعضی قابل علاج نیست و چون در [illegible]
اسب معرفت آن عیوب ضرور است مجملی در این باب مذکور میشود
از آن جمله کری و کوری و لنگی است بطریق معلوم میشود که از آواز [illegible]
ضرب متاثر نمیشود و اگر مادیان را [illegible] شیهه کشد و از جمله
آنست که چپ باشد یعنی در [illegible] برآمدن جاهای بلند دست چپ را
پیش گذارد و این عیوب اگر در اصل خلقت [illegible] آنکه اکثر [illegible]
میشود و اگر [illegible] است که [illegible] باشد که در موضعی
ایستد و هرچند تازیانه زنند حرکت نکند دیگر ترسنده است که از هر چیز
برمد دیگر دندان زدن و لگد زدن و گاه باشد که چون [illegible] باشد دیگر
سرکش چنانکه دهن لگام را بدندان گیرد و هیچکس باز نتواند ایستاند و گاه
حرکت [illegible] کند [illegible] براقتادن کند دیگر آنکه
[illegible] بجانب راست یا چپ میل کند و گاه باشد که بهر
دو طرف [illegible] دیگر [illegible] منع کردن
است از [illegible] و گاه این [illegible] یک شخص [illegible] باشد

عادت

بسبب عداوتی که بعضی اسبان خصوص ردیف را مانع میشوند دیگر
منع زین لجام کردن در مضایقه در نعل بستن الا اکثر اسبان بدنعل
قوی سخت سُم میباشند و تاب ریاضت میدارند دیگر عثار
که سکندری گویند و از سستی دست و پا یا از کاهلی و گاه علت
آن از امراض سینه باشد دیگر خفقان در اسب باریک گردان
دیگر بیراه رفتن دُم براطراف و گاه باشد که در آلوده گاه اول
در اسب بزرگ شدن این حرکت بیشتر واقع شود و هر عیب از عیوب
مذکوره علاج پذیر است و معالجه آن در موضع مناسب مذکور خواهد
شد و بعضی اصولها را از جمله عیوب شمرده‌اند اگرچه ندانست
آثار اسب اصول را مبارک میدانند میگویند دلدل اصول بود

باب سیم در آداب و شرح مناسبت و ذکر بر آنکه دان نیز بر دو باب
مشتمل است باب اول در متعلقات و ازدواج و تربیت کره تا هنگام
سواری حمل مادیان هر دو نجیب و خوش رنگ باید و اگر پنج ساله
باشند بهتر است و مادیان را که پیش از آن که بسال چهارم برسد
به حمل نباید انداخت از این جهت که مغز استخوان در سال سیم قوی میگردد
پس اگر در سال سیم باشد هم مادیان ناقص می‌ماند و هم کره ضعیف
و بی قوت خواهد بود و باید که اول مادیان را چند روزی سواری کنند
چنانکه اندک میل بلاغری کند بعد از آن حمل مادیان را مکرر میکرد
نمایند تا هنگامی که آثار رغبت از هر دو جانب ظاهر گردد و بعد از افکندن
قبل یک هفته جو باید کرد و بعد از هفته اگر رغبت باشد بار دیگر بجهانند

کمی سواری کره

و هم چنین

و هم چنین تا سه نوبت پس اگر در یکی از این مراتب بار گرفته باشد
بعد از چهل روز مستحکم میشود و علامتش آنست که رغبت
ندارد و نحل را مانع میشود و علامت دیگر آنکه سر پستانها
سیاه میشود و چنین گفته‌اند که اگر از جانب راست یعنی از
پستانهای راست شروع در ورم و سیاهی کنند کره نر خواهد
بود و الا ماده از محققان منقولست که در وقت اجتماع اگر
اگر باد جنوب بجهد کره ماده صورت می‌بندد و نیز از استادان نقل
شده که بهترین اوقات جهت حمل افکندن چهار ماه کانون
آخر شباط و آذر و نیسانست که پنجاه یک روز بعد از نوروز
بلانی بانجام میرسد و مادیان را آنچه مقرر اینست که بهترین
فصول از بهت کام ماه آذر ماه تا پیت سیم الغند راز که تخم نکنه
ماه دیگر روز و آخرش دوازده روز قبل از نوروز است و ظاهر این
معنی نسبت بسردی و گرمی بلاد متفاوت میباشد و ضابطه آن است
که ملاحظه حال کرده‌اند که در وقت اعتدال کرده‌اند و اول دمیدن
علف متولد شود مدت حمل یازده ماه و روزی یک شبی در سن مادیان می‌کشد
تا بکار رسی آید و بعد و اشنه کف سفید از آن بدان هویدا گردد و مدت حمل اسب
باتفاق کمتر از یازده ماه نمیباشد و در اکثر آن خلاف کرده‌اند یازده ماه
و هشت روز گفته‌اند و جمعی یازده ماه و یازده روز گفته‌اند و ظاهر شوم دوازده
گفته‌اند هرچند در شکم مادر بماند قوی‌تر خواهد بود باید که در این مدت
مادیان را نرانند و سواری بسیار نکنند و پالیدم رغبت ... نمایند

قواعد حمل مادیان

و بعد از تولد بهتر آنست که یک سال شیر مادر خورد و اگر بسبب آبستنی
یا مانع دیگر شیر نشود و شیر حیوان دیگر پرورش دهند و بعضی آرد
نیز دهند پس اگر خواهند بزودی فربه و قابل سواری شود و رنگ بدن
و موی او صاف گردد شیر گاو و اگر غرض سبکی و دوندگی باشد شیر
گوسفند و از قوت و سختی استخوان حلقه باشد شیر شتر دهند
و بعضی در همان چند روز اول بعلف عادت میدهند و بعد از آن که
استخوان بقدر سخت شده باشد جو میدهند از این جهت که از سایر
حبوب سبکتر و تجربه شده بهتر است و بعضی چند دهند از این جهت
تر است بیشتر دارد و استخوان را بزودی قوی میکند و بدین سبب هم
نور جو تواند خورد اگر ذرت دهند نصف آن باید داد و بهتر
این کره آنست که در زمینهای سخت سنگلاخ افکنده که دشوار باشد
از عقب مادر بدوانند که سم را استحکامی به صلابت و سختی دراید
و اگر متوسطان حلقه باشد یعنی بسیار قوی و ضعیف نباشد یکسال هم
سواری نباید کرد و بعد از چیده ماه شروع در سواری کنند چرا که قبل از این
باشد شور و قوت دست و پا سست و مزاج ضعیف میگردد و اگر از آن مرتبه
تاخیر کنند سر سخت و حرون و دست و پا سنگین میشود و بعضی گفته‌اند
مادیان را در چهار دهم ماه سوار باید شد اگر زیاد ضعیف
یا قوی باشد تاخیر یا تقدیم سواری جایز است والله اعلم

باب دوم

باب دوم در آداب سواری اول که زین بر پشت کره گذارند هر چند تندی و بدخوئی کنند
بسته بدارند از این جهت که علامت سختی و توانائیست و اگر در آن وقت بدخو باشند
آنقدر رُست و گاهی نخواهد بود زیاده سرکشی کنند چه اگر بیرون و با کمند از گردن افکنند
و اگر در زمین هموار سیر شود میان آب عمیق برده بگذارند و کمند مقید سازند و محکم
روز اول باید آنکه کسی سوار شود قدری راه بگردانند و هر روز مقدار آن افزایند اگر افکنده شخص کوچک
سبک صاحب وقوف سوار شود چرا که در اوایل سوار سنگین بر او نشیند دست و پای او
سست شود و چند ماه ترک نکنند و باید که آن مقدار برانند که دشوار نباشد و روز بروز قدری
زیاده کنند و بعضی روزها استراحت فرمایند و سوار نشوند و این امور بضعف و قوت
کره مختلف میشود و عنان را درست باید گرفت که بهیچ طرف مایل نشود و زیاده سست
نباید داشت و سخت نباید کشید و باید که میل و اعتماد سوار بران رکاب بیشتر باشد
و خود را بر پشت اسب سبک دارد و بعقب میل نکند مگر در سرازیری و از هر چه کره
رم کند باید آن نزدیکی آن باید برد و گاه باشد که در نزدیک شتر نیز باید برد و از موضع
بلند و جاهای وسیع مانند جداول و غیره آن بجهانند و در اثنای رفتار باز نگذارند که با
هر دو حرون نشود و در هر باب مدارا و ملایمت باید کرد تا هنگامی که رفتار را بجه کرد

آداب سواری کره

رم کره اسب

سیاه ترکان معروف تعلیم کنند و علامتش آنست که پاها بجای ماسانند و هر چند بشر کذارند بهتر است
و چون در این رفتار چابک شود گاهی باید دوانید و در دویدن تعلیمها باید داد که
از راست و چپ بگردد و دو بانگ اش زه بالسند و بعد از آنکه در ابلیته بلند شده و دوید
بکمال رسیده باشد تعلیم یوبه باید داد و این مرتبه البته از دویدن نه کند کمال و تندی
زیاده و بزرگی دو باید آموخت و این میانه رفتار و دویدن است و این دو قسم را
مس فهمند و در که قطع این نزد در مطلب باشد ضرور میشود از این جهت که دوانیدن
در اینقدر مسافت باعث هلاک اسب میشود و در رفتار رهوار راندن فرصت دفاع نکند
و قسمی دیگر که اسم اسب هملجه گویند و ترکان یورقه گویند و این روش استر و یابو است
و در اسب عربی نادر میباشد مگر بزحمت بسیار بیاموزند و در اول مرتبه باید که از رفتار حفظ آن
مرتبه نماید و هیچ یک را با دیگری آمیخته نکند و دیگر تعلیمها که در جنگ ضرور میشود باید کرد
مانند کردشها و جستنها و ایستادن هر یک در جای خود و این تعلیم چهار چیز است عنان
از این جهت که بهم پیوسته است رکاب و چوب تعلیم و تازیانه اما در اینه عنان را در
باید داشت و گاهی رکاب یا تعلیمی اندک اشاره باید کرد بقدری که دار شده قطره
تنکو داند و اگر در روش غلط کند باشاره عنان آگاه کرداننده و در هر لبه از این

دوانزاه

دوانیدن بارها دیز باید که پیوسته بر رکاب و تعلیم قطرها بیفزاید و به عنان همواره شود
و در آنکه دو باز از آن نشسته بیخبر و تند در و بر وی تا خفی چند آنها احتیاج ست الماده
از بهترین مقصود حاصل میشود و در قسم نامناکاه باشد که احتیاج بتازیانه میشود و در باز
داشتن مدار بر عنانست و اسبی که اخلاق بد باشد بلجامهای مختلف بر سر کنند
که یکی از آنها در تعلیم بیشتر موثر باشد و از عمده آداب سواری آنست که در وقت
پا گذاشتن بر رکاب بگوید بسم الله و لا حول و لا قوة الا بالله الحمد لله
الذی هدانا لهذا و ما کنا لنهتدی ان هدانا الله سبحان الذی
سخر لنا هذا و ما کنا له مقرنین یعنی سوار میشوم به مدد کاری نام خدا و هیچ
بازگشتی از بدی و توانائی بر نیکی نیست مگر بسبب او و سپاس و ستایش خدای را که راه نمود
ما را باین سواری و نبودیم ما مرتبه که خود را بیابیم اگر او ما را راه نمی نمود و پاک و منزه است
از هر عیب آن کسیکه مسخر کرداند از برای ما این چهارپا را در حالتیکه در قوت برابر
او نبودیم و حریف او نمیشدیم و در کتاب کافی و تهذیب از سید و سرور کاینات علیه
و آله افضل الصلوات روایت شده که هر کس در وقت سوار این کلمات را بگوید محفوظ
میماند او و چهارپای او تا هنگامی که فرود آید باب ششم در ازاله اخلاق ذمیمه که قبل از ضعفات

و اخلاق ذمیمه و مذمومه مذکور شد چون اکثر اوقات از نادانی و ناقوتی سوار حادث
میشود چاره آنست که بملایمت در رفع آن سعی کنند که آن عادت را بالکلیه
فراموش کند و اگر اسب آن فی نفسه ناتوانا زیاده باشد بریاضت و سواران زایل کرداند
و بعض اسپها که حرونی کنند در یک موضع بایستد آهن پاره گرم کنند و بر ذکر یا ناف
کذارند که بترسد و گاه باشد که به تعوید برطرف شود و شیخ جلیل القدر علی بن طاوس
رحمة الله علیه در کتاب امان الاخطار نقل کرده که این آیه را بنویسند و بر کردن اسب
حرون بیاویزند و بر گوش او نیز بخوانند بسم الله الرحمن الرحیم او لم یروا انا خلقنا
لهم مما عملت ایدینا انعاما فهم لها مالکون و ذللناها لهم فمنها
رکوبهم و منها یاکلون و سرکش و دندان گرفتن اگر به تربیت زایل شود چاره آن
کنند دندان گرفتن اگر بتربیت وخص کردنست و بعض از اسبان سرکش را
کفنانید زیاده بر دیگران اسبا دارد که در دویدن آن مهره پدر دمی آید
و جنبان میدود که سوار را بیندازد و این قسم قابل علاج نیست و در شموس لطایف بیرت
تغیر میکنند و چنین روایت شده که در شب معراج هنگامی که حضرت رسالت صلی الله
علیه و آله اراده سوار شدن براق نمودند سرکشی کرد پس جبرئیل علیه السلام دست بر یال او گذاشت

کفت

کفت شرم نمیداری از آنکه سرکشی بکنی با کسی که سوار شده است بر تو بنده از بندگان
خدا نیست از محمد عزیزتر و گرامی تر نزد خدا از او پس عرق شرم بر جمیع اعضای براق
ظاهر شد و قرار گرفت و آنحضرت بر او سوار شد و بعضی اسبان مانع النزول
میباشند یعنی هنگام فرود آمدن وقتیکه ناخوشی کنند و مانع فرود آمدن سوار شوند
و اکثر علتش آنست که زخمی بر پشت داشته باشد و هنوز چرک آن پاک نشده
و هرش بهم آمده است و آن چرک در آن میان مانده بسبب خارش از
حرکت سوار اسب را خوش می آید و مانع فرود آمدن است علاجش آنست که موضع
زخم را بشکافند و هر کثافتی که داشته باشد بیرون آورده بقانون چند که
در مرحله معالجت مذکور میشود و از نعل کردن لنگی
نعل بندی باشد که از آن زیر ریشه در میشود بلطایف چاره کرد از نعل آن
ناشی لنگی نعل بند باشد که آغاز ترسیده و میشود بلطایف چاره کرده شوند و اگر
سببش خشکی و سختی سم باشد و سه روز پیش روغن چرب کنند که تراشیدن
دشوار نباشد و لنگی زیاده از قدر ضرور نتراشند و از جمله علامات نعل
بستن آنکه اگر سم اسب کج طرف از آن طرف زیاده تر بگیرند و از جانب

دیگر کمتر و اگر نعلی که اطرافش متفاوت باشد بندند چنانکه طرف قوی آن ... کم کرده اند
افتد و طرف دیگر ... زیاده کرده اند و گفته اند که اگر چند نوبت چنین کنند آن علت
زایل میشود و در سکندری اگر علت آن کاهلی باشد البته زجر و تادیب باید کرد و در کتاب
من لا یحضره الفقیه از شیخ معروف و حقایق امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که اضربوها
سکندری خورد على العثار ولا تضربوها على النفار فانها ترى ما لا ترون و نیز نهی
چهارپایان را در سنگ ... زدن و منع نموده ... از این جهت که چیزی می بینند
که شما نمی بینید و در منع از لجام مکرر ... دهنه را با نمک آلوده کنند و در کافی منقولست
که هرگاه که رم کند یا منع از لجام کند این آیه را بر گوشش باید خواند افغیر دین الله
یبغون وله اسلم من فی السموات والارض طوعا وکرها والیه
یرجعون یعنی آیا بجز دین خدای میخواهند و حال آنکه سر طاعت را گردن نهاده هر کسی در آسمانها
و هر کس در زمین است برغبت و کراهت و همه بسوی او بازگردانیده میشوند و تفسیر این
آیه بعضی گفته اند تمام اهل آسمان و طایفه از اهل زمین برغبت و فرمان بردار
در کراهت اطاعت علف نموده اند و طایفه دیگر بکراهت و بعضی گفته اند ثقلین یعنی جن و انس بکراهت
نموده و باقی مخلوقات برغبت والله اعلم باب چهارم در آداب آب و علف دادن چون اکثر
اوقات

اوقات بتربیت اسب در اوایل ایام بهار میرسد و بسبب زحمت سواری لاغر شده علف تازه
باید داد تا فربه گردد و در هر سال اقلا چهل روز علف دادن اختلاط شده دفع میکنند در ... بدن
و موی را اصلاح و روشن میگردانند و باید که علف بسیار تازه باشد چه اگر درشت و مایل به خشکی
شده باشد چندان فایده ندهد و بدین سبب علف را در مواضع مختلفه که هوای بعضی سرد و بعضی
گرم باید کاشت یا در تخم کاشتن تقدیم و تاخیر نمایند که مرتبه مرتبه میرسیده باشد و پیش از
بر آمدن آفتاب بدروند که شبنم در او باشد و کم کم هر نوبت آن مقدار که یک ساعت تواند
گرفت بدهند چه اگر یک نوبت بسیار دهند زود سیر و دل زده خواهد شد و هر چند روز قدری نمک
باید داد که باعث گوارا شدن و بسیار خوردن علف میشود و اگر نمک نخورد به سعی در جو بدهند و در
ایام علف خوردن سواری بسیار که باعث ... شود نکند باید کرد و بعضی در اوایل ایام جو
نمیدهند اما بهتر آنست که هر روز چیزی جو بدهند خصوص اگر عادت داشته باشد
جو در آب نخیسانند تا وقت شام آنگاه با آب دهند و مادیان را نیز شیر توان داد و بعد از
اتمام ایام علف یک دو هفته هر روز قدری یونجه تر ... آنگاه بجای آن دو بار بدهند
اما اگر یونجه سبز تازه باشد نباید داد که زیان دارد و اگر در غیر ایام اسب لاغر را فربه خواهند
کرد جو نیم کوفته را در آب بخیسانند و اندک یونجه خشک آمیخته بخورد او دهند اگر اسب را بیکبار

... بر نند ترش میگردد و اسب رغبت آن نمیکند و اسب لاغر و کره را این قسم کمال مناسبت
دارد و بعضی یونجه تر و خشک با هم آمیزند و نصف مجموع جو پخته داخل کنند و به اسب
دهند و پختن یا کوفتن از این جهت است که زودتر از معده گذرد و هضم شود و یونجه اگر جو زیاده
فربه میکند اما در هوای گرم باعث دیگر امراض میشود پس اگر ضرور باشد در جای خنک ببندند و آب
ندهند و خصیه آن بر نزنند و در وقت آب برف و یخ بدهند و گفته اند هیچ جز آب را چنان فربه
نمیکند که کمی را قیمه کنند و با برنج پخته آمیخته اندک اندک بدهند و در وقت جو نیز ...
جو باید داد که ... هیچ حالت خوب نیست و اگر کمی از گوشت خوک باشد بهتر است
در هر مرتبه قاعده آب دادن را مراعات باید کرد چه اگر زیاده دهند اعصاب سست شود
و اگر کم دهند احشا خشک گردد و شکم بهم رسد و بعضی گفته اند در تابستان گرم از
صبح تا شب سه چهار مرتبه آب باید داد و در عقب جو البته زیان دارد و باعث قولنج
میشود اما اگر اسبی را چنان عادت داده باشند آهسته آهسته آن عادت را باید گرفت که
اگر یکبار قطع کنند ... که گلو و جگرش خشک شود و قی کنند و اگر چنین نشود و ...
و اگر ... بعد از حرکت اندک آب باید داد تا ... اندک اندک باید
داد ... که خواهش تمام داشته باشد و هر چند کمتر دهند بهتر است چه بسیار دادن آن

تاریکی

تاریکی چشم و کاهلی آورده در یک شبانه روز ... یا صبر کرده اند که علف جو
که یکبار دادن بهتر است و بهترین اوقات اول شب است و بعضی بعد از وقت عادت میدهند
و آن باعث امراض میشود گاهی که فرصت عادت را تمام خورده باشد اگر تتمه آن را بامداد بدهند
شاید و اگر زحمتی رسیده باشد آن شب جو را کمتر از عادت بدهند خصوص در اسب فربه و هر اسبی
که بسته باشند و چندان حرکت نکند و در هفته یک شب جو کمتر از عادت باید داد که نفع بسیار دارد
باب پنجم در طریق نگهداری و قواعد تیمار از جمله تربیت و آداب اسب ضرور است ... موضع ...
صبح و شام است و در مقدمه اشاره مجملی از این معنی شده اکنون به تفصیل مذکور میگردد باید که زیر
دست و پا خشک و نرم و هموار باشد یعنی موضع پای را ... تر از موضع دست سازند تا همگی بول
و ... بدر رود ... و هر روز دو مرتبه تیمار کنند بنوعی که هر کثافت و گردی که در بدن
باشد زایل گردد و در ضابطه آب و علف اهتمام تمام نمایند و ... پیش از جو ...
کاه و علف بدهند که جو را برغبت تمام بخورد و به هواهای مختلف عادت باید داد تا از سرما
و گرما باک نداشته باشد و در زمستان هر چند روز قدری ... در اصطبل بدود
چنانکه دود آن بدماغ چهارپایان برسد که نفع تمام دارد و از جمله قواعد ... در باره آنکه
هرگاه اراده اسب دوانی ... روز را متعین سازند و چهل روز

یکدیگر را اعلام نموده شروع در تربیت اسبان میکنند باین طریق که در جاهای گرم می‌بندند و جلهای
متعدد می‌پوشند که عرق کنند و در آن ایام نگاه و نیمچه خشک و جو پرورش دهند و از علف
تازه منع نمایند و هر دو سه روز سوار میکنند و مرتبه بمرتبه بر قدر سواری می‌افزایند و اگر در
وانه بر سبب آن کارها متعین نشود سوار کنند بهتر است و این قسم تربیت و این ایام را
مضمار گویند و نیز موضع تربیت اسب را در آن مدت مضمار گفته و باید که نوبت سواران را چنان
قرار دهند که یکنوبت سواران را چنان قرار دهند که یکنوبت با روز موعد مطابق افتد و در عرق
درنمودن اسب کمال سعی باید کرد تا چندی که سیصد چهارصد قدم بدوانند مطلق تنگی و نفس نکند
نکرده باشند و چون اثر تربیت بمرتبه کمال رسد در روز موعد بر سر میدان آیند پیاده باید شد
و بکف دست آب بر دماغ و دهن اسب زده و لجام را بدست گرفته چند قدم باید کشید الکفه
باکراهیه که قبل زین مذکور شده سوار شده باید تاخت و در اثنای روز لجام و سایر آلات سبک باید
و مثل زین میان بر که پشت اسب بر آن عادت کرده باشد و زینی که سوار خو گرفته چه اگر لید
زین تازه باشد تنگ باشد پشت اسب بیتر سد و زود مانده میشود و همچنین اگر سوار اسب زین
بیگانه باشد حرکتهای ناخوش میکند و باعث ریاضت اسب میگردد و سوار هر چند سبک
باشد بهتر است و عربان در این باب مطابقه ... که اگر سواری

سبکتر از دیگری باشد بقدر تفاوت جو در خورجی ظرف نهاده بر پشت اسب می‌بندند و در بسیار
اوقات خصوصاً در وقت ریاضت هر چند لجام و زین و سایر آلات سبک‌تر باشد بهتر است اما
بعد از اتمام تمام تربیت اگر بجهت ورزش روز جنگ آلات سنگین بر اسب بسته و گنجایش دارد
چه اثر در کنج به پوشت نمیدهد چیزی چند از جهت دفع تیر و شمشیر میشود و نیز تتمه چند از طلا یا نقره
با شکال آن بر دوال لجام میزنند تا که از اسب محفوظ باشد در اثنای هر چند قدم سر اسب را
باهستگی بکشند که باعث تندی میشود و اینها از شرایط بعد از این مذکور میشود کمال مراعات
نمایند و در گرو بستن حیله و فریب بی‌طالکند را نشد که خلاف شرع و عقل و منشا فتنه و فساد است
و در اخبار چنین بنظر رسیده که میان دو قبیله عمده از عربان بر تقریب گرو که در اسب دوانی
واقع شده بود چهل سال نایره جنگ و جدال اشتعال داشت و چندین هزار کس هلاک شدند
نعوذ بالله من شرور الفتن و سیئات الاعمال **باب ششم** در بیان مرغوب بودن الفاظی که در آن
مذکور میشود سابقه در لغت بمعنی گرو است بر یکدیگر و در اصطلاح این علم دوانیدن اسبها
بقصد آنکه معلوم شود که کدام یک دونده‌تر است و سبق بسکون با گرو بستن و بفتح با چیزی است
که بر آن گرو بسته میشود و در حدیث آمده که لاسبق فی نصل اوخف اوحافر پس اگر لفظ
سبق در این حدیث بسکون حرف با وارد شده مراد آنست که گرو بستن جایز نیست مگر در نصل یعنی

پیکان و خف یعنی آنچه در شتر بجای سم است و مراد شتر دوانی و تیراندازی و حافر یعنی سم و اگر
بفتح باشد چنانکه مذهب فقهاء مشهور است مراد آن خواهد بود که دادن و گرفتن مال گرو جایز نیست
مگر در این سه موضع و بنابر احتمال ثانی گرو بستن با آنکه داد و ستد مال در میان نباشد در غیر این سه هم
جایز خواهد بود دیگر چیزی چند که حرمت آن از شرع بدلایل دیگر معلوم است مثل نرد و
شطرنج و چنین گفته‌اند که چون این سه چیز از آلات جنگ و جهادند که عمده ارکان اسلام است و از شرف
عبادات است و گرو بستن در اینها ورزش شجاعت و توانائیست از این جهت سنت شده
و اگر کسی بقصد قربت کند اجر و ثواب آن بر او مترتب میشود و نصل شامل تیر
و شمشیر و سایر آلات حرب گرفته‌اند و خف را اعم از دست و پای شتر و فیل میدانند
و حافر را از اسب و استر و الاغ جاری دانسته‌اند و این قسم گرو بستن را در مرغان
مثل کبوتر جایز نمیدانند و همچنین دویدن آدم و رقص کشتی در آب و کشتی
گرفتن از این جهت که داخل هیچ یک از آن سه اول نیست و مالی که بدان گرو بسته
میشود میگویند که این مال را جاعل گیرد از ... یعنی بعضی از اینها
یا بیگانه مثل آنکه پنج کس باشند هر یک هزار دینار بدهند یا پنج هزار دینار را یک کس
یا دو کس از ایشان یا شخصی که در اسب دوانیدن رفیق نباشد بدهد و این هر سه قسم

بحسب شرع مستحسن است و بگمان اهل سنت در گرو بستن وجود محلل ضرور است و مراد از
محلل شخصیست که با جماعت رفیق شود بشرط آنکه اگر اسب او پیش بگذرد مال گرو را بگیرد
و اگر بگذرد چیزی ندهد و چون گرو را با او حلال نمیدانند او را محلل یعنی حلال کننده میگویند و
با کر اعتقاد علمای شیعه او و با او گرو جایز است پس هرگاه دو کس گرو بسته باشند و هر یک مبلغی
حاضر نموده باشند بر ذمه تحت قرار داده محلل بر فیق گرفته باشند اگر همه یکمرتبه برسند یا آن دو کس
همراه رسند و محلل پس ماند در این دو صورت هر یک مال خود را متصرف میشوند و محلل بی‌نصیب
و اگر محلل همراه یکی از آن دو کس پیشتر برسد ربع مجموع مال از محلل و سه ربع دیگر از رفیق
او است و اگر یکی از ایشان سبقت ... زودتر برسد مجموع مال از او است و در لغت عرب
از اسبان را باعتبار پیش رفتن و پس ماندن نامی تعیین نموده‌اند اول را مجلی گویند یعنی ظاهر
کننده از این جهت که ... سوار را هویدا و آشکارا گردانیده دوم را
مصلی گویند از جهت ... میان پشت ... کفل
یعنی دو بلندی که در جانب راست و چپ دم ... و چون سر اسب دوم اکثر اوقات یکی
از این عضوها از آن اول برابر شده آن را مصلی نامیده‌اند و نماز کننده را مصلی گویند از آن
جهت که در رکوع و سجود این عضوها را حرکت میدهند و همچنین سیم و چهارم است تا ده مرتبه

اسب معیّن کرده اند و در بعضی از کتب دوازده مرتبه نیز منقولست و چون اختلاف بسیاری
در اسامی مراتب بعد ازین شده و فایده چندانی بر دیگران مترتب نمیشود ازین جهت مذکور نشد
و اعتبار پیش افتادن و پس ماندن را از دوش اسب باید کرد نه از گوش و گردن پس اگر کسی اسبی دارد
که گردنش بلند و گوشهایش از دیگران پیشتر رفته باشد اعتبار نکنند و از دوش حکم کنند

باب نهم در شرایط مسابقه جمیع فقها اتفاق کرده اند که سابق مذکور شد که عقد لازمیست از عقود شرعیه
و باعث انتقال مال از شخصی بدیگری میشود مانند بیع و اجاره و سایر عقود شرعیه موقوف
بشرطی چند و آنچه از کتب فقها معلوم میشود و اکثر فقها اتفاق نموده اند دوازده چیزست که یکی از آنها
خلل باشد که در ابطال میدانند اول آنکه مسافت معین شود یعنی موضعی که اسب دوانند
معلوم باشد که قیاس تقدم و تاخر از آخر مسافت باید گرفت پس اگر در انتهاء راه یکی از اسبان
پیش افتد یا پس ماند اعتبار ندارد و بعضی گفته اند مجموع سواران باید برابر بایستند و بعد
از آن شروع در دوانیدن کنند اما اکثر فقها را اعتقاد آنست که ابتدا نیز تعیین
و بعضی پس موقوف برضای ایشانست و بحسب شرع ضرورتی ندارد دوم آنکه مسافت بر مرتبه
باشد که چهارپایان قطع آن توانند نمایند نه آنکه اکثر مردم حکم بضایع شدن اسبها
در آن مسافت کنند و عوام در زمان ما هموار از کاوه قات زیاده از حد نیز ترتیب مقرر

بدوانند

نموده اند که پنجاه هزار گز زیاده از شرعی نمیباشد سیم آنکه چهارپایان مشخص معلوم باشند
بنظر که یکان یکان دیده شود یا بنام و صفتی که احتمال دیگر نداشته باشد مذکور
گردد چهارم آنکه احتمال پیش رفتن در هریک از چهارپایان باشد و چنان نباشد
که زیادتی بعضی از آنها پیش از دویدن ظاهر و هویدا باشد پنجم آنکه همه از یکجنس یعنی همه اسب
یا همه استر یا شتر باشند و بعضی از فقها درین شرط اینقدر اهتمام دارند که دوانیدن
اسب عربی با یابو جایز نمیدانند اما بعضی گفته اند که احتمال پیشی در هریک باشد از یکجنس
بودن نیز لازم نیست و بنابر این مذهب ثالث دوانیدن اسب با الاغ و شتر با فیل جایز
خواهد بود ششم آنکه شخص بر آن چهارپایان سوار باشند پس اگر بی آنکه کسی سوار باشد بدوانند
گرو باطلست هفتم آنکه همه سواران به یکبار شروع در دوانیدن کنند و هیچ یک پیش از دیگری ندوانند
هشتم آنکه گروها معین و معلوم باشند پس اگر با سبقه گرو نبندند باطل خواهد بود نهم آنکه جماعتی باشند
که در زین جا دو شجاعت و جهاد از ایشان پسندیده باشند پس اگر زنان گرو ببندند جایز
نخواهد بود دهم آنکه مالی که بدان گرو بسته میشود خواه نقد و خواه جنس معین و معلوم باشد
و قابل نزاع نتواند بود یازدهم آنکه گرو را بطریقی ببندند که در پیش رفتن امید نفع باشد
پس اگر مال را بخانه بیگانه قرار دهند باطل خواهد بود و همچنین اگر کل آن وجه را با حصه پیشتر

طریقه اسب دوانیدن

از آن اسبی که کسی که از همه عقب تر باشد مقرر کنند و اما اگر حصه کمتر بجهت او مقرر شود
جایزست دوازدهم آنکه گرو مشتمل بر شرطی فاسدی نباشد مثل آنکه بگوید اگر ببازم فلان
مبلغ بدهم و دیگر هرگز اسب سوار نشوم یا اسب نخورم یا گوشت نخورم و این قسم التزامها که بحسب شرع
منقول نیست و چون شرایط گرو بستن در اسب دوانیدن معلوم شد آنکه تیراندازی موقوف
است بر تعیین وجه گرو در مسافت نشانه و آماج و تیر و کمان و عدد انداختن و از دست
رفتن خوردن تیر بر نشانه یعنی در شکستن و خراشیدن و دزدن بر وسط یا بر کنار
و گذشتن تیر از آماج یا قرار گرفتن در آن بالجمله عقد گرو بنحوی باشد که خصوصیات آن
معلوم باشد و قابل نزاع نتواند بود که وسیله منازعه شدن در هیچ باب پسندیده نیست
و چون تیراندازی از موضوع این علم بیرونست به همین چند کلمه اکتفا شد و به تفصیل
آن نپرداخته **باب دهم** در ذکر الاغ و استر از جمله مراکب الاغست اگرچه در مذلت و خواری
مشهور است اما در آیه کریمه که قبل ازین شرح شد مذکور گشته و انبیا سوار شده اند چنانکه
از حضرت عیسی علی نبینا و علیه السلام شهرت تمام دارد و بدین سبب آنحضرت را راکب الحمار
گویند و در کافی از حضرت امیر المومنین علیه السلام منقولست که حضرت رسالت صلی الله علیه
و آله و سلم الاغی داشتند عفیر نام با آنحضرت در روز جنگ بدر بسخن آمده گفت پدرم از قدم

نقل کرده

نقل کرده که با حضرت نوح در کشتی بودم که روزی حضرت نوح دستی بر کفلش مالیده گفت از نسل
این الاغ الاغی بوجود آید که سید المرسلین و خاتم النبیین بر او سوار خواهد شد پس عفیر گفت
شکر خدای را که این سعادت مرا روزی شد و نیز در کتاب از امیر المومنین علیه السلام مرویست
که در روزی که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله از دنیا رحلت فرمودند عفیر افسار خود را
گسیخته تا بر سر چاهی دوید و خود را در آن چاه افکند و بمرد و نیز در کتاب مذکور از معدن
معارف و حقایق امام جعفر صادق علیه السلام ترغیب بر داشتن الاغ وارد شده اقسام
الاغ مصریست و الاغان وحشی اگرچه رنگ و هیئات خوش دارند اما قبول تربیت
نمیکنند و از ازدواج الاغ استر بهم میرسد و آن اگرچه در جنگ چندان بکار نمی آید و سوار
آن مناسب نیست مگر وقتی که غرض اظهار شجاعت و عدم اراده گریز در نظر خصم باشد اما در قطع
مسافتها و صبر و استراحت در کوهها بیشتر از سایر مراکب است و دلدل را که بغل است تن
داده الله و بهترین اقسام آنست که پدر و مادرش هریک در مرتبه نجیب باشند و از
کشیدن بر اسب استر حاصل میشود و اگرچه رهوار نمیشود اما کوچک و با الاغ شبیه میباشند و از
خواص استر آنست که شباهت بمادر بیشتر داشته باشد از پدر از این جهت که مادرش
اسب باشد بهترست و از جمله خواص استر آنکه منقطع النسل میباشند و در بعضی روایات

امیر المؤمنین علیه السلام منقولست که استر نیز مانند سایر حیوانات نسل می‌بوده است
اما چون در انقلاب همین که حضرت ابراهیم خلیل علیه السلام از سایر حیوانات جلدتر و تندتر
بود حضرت خلیل نفرین کردند منقطع النسل خواهد بود پس بهتر آنست که اگر باشد خصی کنند که
قوت و خوش خلقی میگردد و آنچه از اخلاق بد هموار است و مذکور شد در استر بیشتر یافت
میشود و از نجابت در یافتن محتاج جدّ بیرون است و بعضی که بدشوار قبول تربیت کند
جلدار بر دست و پا گذاشته باید راند و اگر در آن مرتبه سرکش نباشد محتاج اینکه
چوب یا ریسمان بر پایش ببندند و نان بردار میشود و شرب برخورده کاه یا افکندن
اگر چه بزودی رهوار میگردد اما یا راست میکند و بهترین رنگها سیاه یکرنگ و بعد از آن
کمیت است و آنچه از علامات قوه و نجیبی نقل کرده اند در استر سینه پهن است چنانکه قبل
از این در حدیث مذکور شد و در احکام بیطاری اعضا رو در ایر افکندن و بر آمدن
دندانها و معالجه امراض همان حکم اسب دارد اما عمر استر بیشتر میباشد و در
کتاب کافی مذکور است که معدن جواهر علم امام موسی کاظم علیه السلام بر استر
سوار بودند یکی از منافقین عرض کردند که چه چیز است این چهار پا که از پی او دشمن
نمی توان رفت و در جنگ هیچ کار نیاید آنحضرت فرمودند تطأطأت عن سمو

الخیل

الخیل
و تجاوزت سمو العیر و خیل الأعور او وسطها یعنی از بلندی اسب فروتر و از پستی
الاغ بلندتر است و بهترین چیزها آنست که میانه باشد و نیز در کتاب مذکور از طرخان
نخاس منقولست که گفت میگذشتم از خدمت امام جعفر صادق علیه السلام هنگامیکه
در حیره که موضعیست از حوالی کوفه فرود آمده بود پس پرسید از من ما عملک یعنی چه چیز است
کار تو گفتم نخاسی یعنی دلالت حیوانات پس فرمود اصبت لی بغلة فضحا یعنی پیدا کن از
برای من استری بوده فضحی گفتم فدای تو شوم که است فضحی فرمود همانجی البطن الافصحا
المجلل یعنی سیاهی که میان رانهایش و لبهایش سفید باشد پس گفتم که تا او کنده که این
صفت استر چنت و ندیده ام این گفتم از خدمت حضرت بیرون آمدم پس همان وقت
داخل خندق کوفه شدم پسری را دیدم که استر را آب میداد بهمان صفت گفتم این
استر کیست از خداوند من گفتم میفروشد گفت نمیدانم پس از پی او رفتم تا به او
رسیدم و استر را خریدم و بخدمت آنحضرت آوردم فرمودند هذه الفضحاء التی
اردتها یعنی همین است آن صفتی که من میخواستم گفتم فدای تو شوم دعا جهت
من کن حضرت فرمودند کثّر الله مالک و ولدک یعنی زیاده کرداند خدای تعالی
مال ترا و فرزندان ترا چنین از طرخان منقولست که در اندک زمانی مال و فرزندان

من زیاده شد چنانکه پیش از همه اهل کوفه شد **باب نهم** در ذکر شتر و فیل از غرایب مراکب
شتر است چنانکه در قرآن مجید وارد شده که افلا ینظرون الی الابل کیف خلقت یعنی
نظر نمیکنند بسوی شتر که چگونه مخلوق گشته و رای این ره است بر این پیای از امور غریبه که
هر یک از جمله نعمتهای پادشاهی است از حضرت الهی از آنکه جمله با کمال توانائی نهایت اطاعت
و فرمان برداری و صبر بر گرسنگی و تشنگی چنانکه از عربان منقولست که یبلغ ظماءه عشرا یعنی
تشنگی بشتر تا ده روز میکشد و نیز بودن بیابانهای کم آب و علف یا مدد کاری او میسر
نیست و بهترین رنگها سرخ است اما در حدیث آمده که شتران سرخ کوتاه عمر و شتر سرخ
که رو او مکروه و بد هیات باشد عمرش دراز میباشد و ارباب این فن عمر شتر را ... ل
نقل کرده اند و در افکندن و بر آوردن دندان بهمان ترتیب که در اسب مذکور شد
منظور باید داشت اما اگر پدر و مادرش حیوان باشند یک ل تا خبر میشود چنانکه در سال
ششم مجموع افتادمه عوض بر آید و در سال هشتم یا نهم دندان دیگر بر آید و تمام دندانها
در طرف زیرین میباشد و همچنین فیل و حیوانات سم شکافته در طرف بالا دندان نمیباشد
و چون اسب بر دو قسم است عربی و ترکی و از ترکیب نیز دو قسم است دیگر
یافت میشود که امروز در ولایت ایران متعارفست و این قسم در کشیدن بارها ی

سنگین

سنگین بغایت توانا و قوت دارد اما رفتارش به تندی شتر عربی نیست و در هوای گرم
روز عاجز میشود و اگر چون استر منقطع النسل میباشند و اگر نسلی بهم رسد بدخلق و بی‌بنیه
خواهد بود و از جمله مراکب فیل است که با کمال قوت و توانائی باندک فرصتی تربیت پذیر و مطیع
و فرمان بردار میگردد چنانکه در طریق صید کردن آن نقل کرده اند که گودالها بر سر راهش
کنده خس پوش میگردانند و چون در آن افتد و یک دو روز گرسنگی و تشنگی بر وی غالب
گردد شخصی می‌آید و با چوب و سنگ انواع رنج و آزار بر وی میرساند آنگاه شخص دیگر
می‌آید و آن شخص را از او دور میگرداند و اظهار مهربانی میکند و آب و علف بدو میدهد
روز دیگر باز بعد از رنج و آزار شخص اول بهمان عادت آزار و شخص دویم نیز بدستور
اول ظاهر میشود و اظهار مهربانی میکند و چون چند روز مکرر از این معنی محقق میشود با آن شخص
دویم الفت میگیرد و در حرکت و سکون پیرو میگردد و باندک اشاره ادراک مطلب
می‌نماید و آن دو قسم است قسم اول در سر خرطوم او دو زیادتی مانند انگشت دارد و قسم
دویم یکی و هر دو خصوص اول نهایت توانائی دارند اما اگر آفتی بخرطوم او رسد زود عاجز
میشود و از این جهت در جنگ چند از آهن آینه دار که باشد که مقرعه عظیم ... رسانند
چه اگر از لشکر دشمن بخرطومش اذیت رسد همانلحظه باز میگردد و به که متوجه قلب شده

تمام شب را بر ایشان کنند و در تفاسیر و احادیث چنین مذکور است که در سال تولد
حضرت رسالت‌پناه صلی الله علیه و آله پادشاه حبشه لشکری انبوه متوجه مکه معظمه و از
کرده و فیل تنومندی که نامش محمود بود بقصد خرابی اصل خانه کعبه با آن لشکر روانه ساخت
چون بحوالی مکه رسیدند شتران عبدالمطلب را در چراگاه دیدند غارت کردند چون این
خبر بعبدالمطلب رسید متوجه آن لشکر شد ابرهه او را با کمال توقیر و تعظیم بمجلس در
خود آورد و سؤال کرد که چه مطلب آمدی گفت بجهة باز خواست شتران آمده‌ام
سالار ایشان در تعجب ماند و گفت من بقصد خرابی خانه کعبه آمده‌ام که همه اهل مکه می
پرستند آمده‌ام و تو سردار و سرکرده این شهری اگر التماس خراب نکردن آن خانه مبارک
قبول میکردم شتر چه باشد که از من میطلبی گفت من خداوند شترانم و خانه کعبه خداوندی
دارد که حفظ کننده او است این بگفت و شتران را گرفته مراجعت نمود در اثنای
راه بفیل رسید و او را آواز داد که ای محمود میدانی ترا بچه کار آورده‌اند باسم خطاب
کرد که نمیدانم گفت ترا آورده‌اند که خانه خدای خود را خراب کنی آیا خراب خواهی
کرد فیل اشاره کرد که نخواهم کرد پس روز دیگر که لشکر متوجه مکه شدند چون بحد حرم
رسیدند فیل پا سست کرد و بحد حرم ایستاد و هر چند تلاش کردند پیشتر نرفت

ناچار

ناچار او را گذاشته و خود متوجه شهر شدند چون نزدیک رسیدند [illegible] بصورت مرغان
هوا ظاهر و هویدا شدند و هر یک بمنقار کلوخی داشتند مرکب از سنگ و گل که از دانه عدس
بزرگتر و از نخود کوچکتر برابر سرهای آن جماعت رسیدند آن کلوخها را بر سرهای ایشان زدند
چنانکه از میان پاهای ایشان بیرون رفت و در یک لحظه تمام آن لشکر کشته شدند بالمطلق
مگر آنکه یکی گریخته خبر بحبشه برد چون نقل این حکایت را باتمام رساند یکی از آن مرغان پیدا شد
و آن شخص باهل ولایت مینمود که مرغان بدین شکل بودند در اثنای این سخن رسید همان قسم
سنگ ریزه بر سر او ریخت او را هم مانند [illegible] کشت و در حدیث آمده که در سر هر سنگ نام آن
کشته نقش بود و اشاره باین واقعه است آنچه در کلام مجید خطاب بحضرت رسالت‌پناه
صلی الله علیه و آله وارد شده که الم تر کیف فعل ربک باصحاب الفیل رحمه الله در معالجات
و امراض و آن نیز بر نه باب مشتمل است باب اول در امراض سر و چشم اما ناخنه پرده سفید است که از طرف
چشم [illegible] همواره که بر روی حدقه می‌آید و آن پوست و چون از گوشه چشم ظاهر شود قبل از آنکه بحدقه
برسد علاج آن باید کرد بطریقی که آب بر زبان نرم خوابانند و سوزن در زیر آن پرده کرده با آب
با موی بلند بگیرند و با تیغ تیز ببرند و آن موضع را بروغن [illegible] کنند و استعمال بر چشم نمایند بلکه در روز
از هوا محفوظ باشند و بعضی گویند از بریدن [illegible] باشند علاج دیگر که محتاج به بریدن نیست

زعفران مشک مرزنجوش انزروت از هر یک یک دانگ پوست بلیله زرد دو دانگ مجموع را نرم
و صلابه کرده با عسل صاف معجون سازند و مکرر با میل در چشم کشند و این معالجه آب سفید شیاف را
نیز زایل میگرداند و اگر ناخنه سرخ رنگ باشد بلکه ورم را خشک کرده آب بیند و جز سرمه
در چشم کشند و اگر بسبب زخم چشم افتادن یا خوردن بر جای سخت باشد بعد از [illegible] زرده تخم مرغ
مرهم کنند و بر چشم نهند و اگر علت کثافت چشم از حرارت هوا باشد پوست هلیله زرد و کف دریا و علاج لکه چشم
زرد چوبه و نبات سفید مساوی بکوبند و بجهت چون سرمه در چشم کشند و اما علاج لکه سفیدی
[illegible] استخوان سر آدمی را آب بیند و سه روز در چشم کشند علاج دیگر موی سر آدمی را در کوزه
سفالین کرده سر کوزه را بگل محکم بگیرند و یک شبانه روز در تنور گرم گذارند تا بسوزند آنگاه
چون سرمه ساییده در چشم کشند علاج دیگر پوست تخم شتر مرغ و پوست تخم مرغ [illegible]
از هر یک یک مثقال صدف سوخته و کف دریا از هر یک یک دانگ مشک و کافور از هر یک
نیم درم ساییده در چشم کشند علاج دیگر جوز بویا و مامیران چینی از هر یک یک درم کافور و فلفل
از هر یک یک دانگ صلابه کرده در چشم کشند علاج دیگر [illegible] داخل
آنچه [illegible] در چشم کشند علاج دیگر صبر و زعفران و کف دریا همه مساوی صلابه کرده فتیله از [illegible]
بعد از آن کشند و دارو را در آن فتیله پاشیده در چشم کشند در معالجه جهت [illegible]

پوست چوب [illegible] را بروغن گاو بپزند و بر خرقه مالیده در چشم آب بچکانند و پنج روز گذارند لیکن
زنجبیل و نبات و فانید از هر یک نیم مثقال با یک دانگ زعفران و دو جو مشک معجون ساخته
پنج روز دیگر بخورند و در این ایام گوشت [illegible] نخورند و اندرون را بروغن گاو چرب کنند
و آب [illegible] آب روان در [illegible] آب [illegible] را نگاه دارند و در معالجه [illegible]
و خون کبوتر و روغن کنجد با هم آمیخته در حوالی چشم بمالند و چند قطره در چشم بچکانند و اما امراض سر چند
گونه است اول آنکه خلط فاسد در دماغ بالا رسد علامتش آنست که بدن خشک شود و بار [illegible]
آب خوردن چندان رغبت نکند [illegible] از هر یک دو درم کوفته با پنج درم شکر معجون سازند
و چهار روز بخورند و هم [illegible] و سنگ پارسی از هر یک دو درم صلابه کرده در میان
نگاه دارند و در بینی بدمند و سر او را بالا کنند تا اثر دارو بموضع رسد آب از چشم ظاهر شود و بعد از سه
روز زرده تخم مرغ با روغن تازه بگلو بریزند و اگر در سر خلط سودا باشد علامتش آنست که پوست
بدن آدم سیاه شده سر بجنباند و چشم تیره و تار میشود علاج آن [illegible] و زرد چوبه و شکر سفید از هر یک
ده درم سفید [illegible] از هر یک پنج درم زعفران و فلفل از هر یک دو درم مجموع را در ده رطل
آب بجوشانند تا نصف آن بماند [illegible] هر روز حقنه [illegible] بریزند علاج [illegible]
چهار رطل شیر و یک رطل شکر آمیخته بدهند و اگر [illegible]

پر دو سقیفه خون بگیرند و به فرس یاد او شراب کهنه جوشانیده حقنه کنند و بعد برگ کاهو
با گلاب و کافور و بول الاغ آمیخته بر گلو را بریزند و تمر هندی و پوست ... شب در آب
جوشانیده و حقنه کردن نیز نافعست و اگر برگ از بینی برود و در رفتار دستی با را برزبانی
کند قطع سفیده و لب ها را در روغن جوشانیده قدری نمک و در ماعق بریزند و تمه را بر روی
اعضا مالند و اگر با حالت سابق چشم ورم داشته باشد برگ نارنج و سرکه در روغن و حنظل
از هر یک یک رطل با قدری سیر و اشکل کوفته بجوشانند و تمام بدنش بمالند و در اطراف ...
... ب داغ کنند و اگر خون از بینی آید هیچ از آن ... حکم ... باید است و در زکام ...
آنست که دو چوب گز به ماعق رسانند و روغن گاو در بینی چکانند و زرده تخم مرغ با روغن آمیخته
بگلویش بریزند و اگر هوا گرم باشد بنفشه و کافور و زعفران نیز داخل کنند و گاهی آب
با هوای سرد باعث آن میشود که بر دور اطراف لب و در زیر سوراخ بینی ... بر آمده که مانند ...
بهم رسد و نفس تنگ بر آید ... و اگر زود علاج نکنند هلاک میشود و علاجش آنست که آن دو ...
را ... که از ... بیرون آورند و نمک بر آن کنند **باب دوم** در جرام و ورم حلق و ...
... علامتش آنست که ... شب ... و چشمها در گود افتد و آب از دهن آید علاج دیگر
ده دانه سیر را ... در روغن جوشانیده ... بریزند و آب ... از عادت ... دهند

در جرام ... (حاشیه)

و اگر زبان سرخ ... باشد مویز دانه بیرون کرده و زنجبیل با زرده تخم مرغ بدهند و اگر
... اگر باعثش هوا زده باشد میشود علاجش هشت عدد تخم مرغ در سرکه تند بگذارند
یک شبانه روز تا بسیار نرم و نازک شود ... که ... یکان یکان را بگلو آب افکنند
و برای تخفیف پایه قدری مویز را دانه بیرون کنند و با راز یانه و عسل و روغن شیر تخت کنند
و بدهند و این علاج اگر ... شده فرانفع دهد و اگر سبب شده حرارت باشد در روز هوای
گرم زیاد میشود علاجش سه رطل شیر و یک رطل شکر و شته در هم کرده با یکدیگر ممزوج بگلویش
بریزند و سرکه کهنه و شراب در روغن گاو با یکدیگر ممزوج ساخته نیم گرم به گلو بریزند و اگر علت سرفه
آن باشد که چیزی مانند ... علف بعضی بگلویش چسبیده علامتش آنست که ... سرفه
میکند علاج دیگر دهان اسب را گشوده ملاحظه کنند اگر ممکن باشد بیرون آورند و الا چند روز برگ ...
و علف تازه بدهند که نافعست گاه باشد که هوا زده که باعث سرفه شود اما اندرون گلو ورم کند
چنین خشک و ... تنگی در سینه بهم رسد که قدرت بر شیهه نداشته باشد و این مرض را سقاره گویند اگر
بزودی علاج نکنند هلاک میشود و اگر اسب ... گرم سیر که ببلاد سرد آورند سبب آن ... با هوای سرد
در وقت عرق عادت میشود علاجش ... سینه را ... کنند تا ماده میل به بیرون کند و چون نرم
نو ... بزنند تا هر چه که داشته باشد دفع شود ... داغ کرده مرمکی و نمک کوفته بر ... کنند ...

سرفه کردن (حاشیه)

علامت ... (حاشیه)

دیگر از هوا زده که باشد که باعث خشکی و گرفتگی گلو و گردن و گوش و سینه میشود و سر بر زمین
گذارد و چشم برهم نتوانند ... گوش و چشم ... دم مایل ... و این قسم را قبض گویند
علاج سرهای گوش را ... داغ کوچک کنند و بعضی پشت گوش و سر گوش در میان ...
و استخوان دم را نیز ... گرم ... و در خانه گرم تاریک باید بست و سیر را در روغن
جوشانیده تمام بدن را بمالند و نمک هندی و حلتیت و زیره کرمانی و کافور از هر یک ... رود ...
و حلبه ... چند در هم کوفته با موم ... آمیخته بمالند و بخوردش دهند و چند روز عوض علف ... دل ...
ریزه کرده بر روی زمین بریزند تا گردن ... بلند که بخورد و نگاه باشد که در وقت عرق آب دهند
و باعث گرفته ... چشم و گوش ... باشند تا چند ... بگیرند و بعد
از ... نفس تنگ ... های بینی بلرزد و اعضا خشک کرده ...
در راست ... باشد علاج ... رگ ... و در ... بند و نیز ... رگ ...
بر بالای زانو است ... بند و از چهار رگ مقدار دو رطل خون بگیرند و اشکل کوفته ...
... بجوشانند و تمام اعضای بمالند و چهار رطل ... گوفته قدری آب بر آن ...
پس ... بند و شیره ... کلفش ... بزنند و جو نصف عادت بدهند و اگر این حالت از جو خوردن
بسیار یا ... بهم رسد علامتش آنست که ... و سنگین شود و از حرکت ...

چهار پای سکندری خورد و بی اختیار بر زمین افتد و آب از چشمش آید علاج اگر رگ ...
یک بند ... دو رطل خون بگیرند و چهار رطل شیره پیاز را با یک رطل روغن آمیخته بکلفش بریزند و آب
سه ... تمام اعضایش بپاشند و چند روز از جو باز گرفته علف سبز بدهند و اگر در این حالت
چنان باشد که هر چهار دست و پای ... خم شود و بر حمت ... سم را بر زمین رشت و قدرت بر حرکت
نداشته باشد و در ... اندازد ... ناله کند و این بدترین امراض است علاجش آنست که اول ...
... سوراخ کنند تا چند قطره خون آید بعد از آن ... چهار دست و پای ... اشند ...
که خون ظاهر شود چند عدد آجر را گرم کرده شیر تازه و سرکه کهنه بر آن آجرها بریزند و در خرقه
پیچیده بر بدن اسب بگذارند و شیر و سرکه بر زمینی که به آتش گرم شده باشد بپاشند و اسب را چهار روز
برای زبان بدارند تا بخار ... سم رود و باعث میل ماده ... شود و این عمل اگر ... بکنند ... روز
بعد از آن از دو رگ که بالای سم اسب است یک رطل خون بگیرند پس دستها را در میان خاک گرم
گذارند تا خون ... ببندند الکه و زاج و مازو و با ... آمیخته نیم گرم ... ببندند و هر روز
آن را تازه کنند تا وقتی که جریان منقطع شود و در آن مدت بعوض جو علف تازه بدهند **باب سیوم**
در معالجه قولنج و سایر بادها و سایر امراض که از این مقوله باشد از خشکی طبیعت و پیچیدگی روده
عادت میشود ... که خوردن ... باعث شده علامتش آنست که ... بسیار ... بخواهد ...

در معالجه قولنج (حاشیه)

بنه زنند و ناله کنند علاج کوارن بر سر و ادرار آن و کمر اندازند و ساعت به ساعت تنگ بکشند که
نفس به دشواری زند و پیوسته حرکت دهند و غبار بر دم و شکم زنند تا بچه ولکه اندازد و بول سیلی
عرق آن ماده دفع شود و مقعد را چرب کنند و پیاز با سیر و صابون یا چیز دیگر که تندی دارد بشسته
شیاف کنند بعد از آن تا با چوب سپال سوراخ مقعد را کشاده کنند که اگر تنگ گره شده باشد زایل
گردد و اگر آن تنگی باعث حبس سرگین شده باشد دست چرب به اندرون مقعدش کرده برون
آورند و اگر بسته شود است زیاده و شیر از حبس نیم گرم بلقلقی ریزند و باشد اب در روغن و عسل
نیم گرم حقنه کنند و شکم را به روغن و زهره گاو چرب سازند و دو مثقال تخم لیمون را صلابه کرده با اندر
در سوراخ بینی ریزند و اگر با آب گرم حقنه کنند نیز نافع است علاج دیگر نیم رطل مویز ازرو را
با نصف آن مویز و قدری پیچ مهلک و ده رطل آب جوش دهند صاف نموده کوزانش دهند یا
حقنه کنند و اگر با علامات این شکم برآمده باشد و پیوسته بر پهلوهای می‌نگرد سه رطل شراب
کهنه و یک رطل پیه گوسفند و دو رطل آرد جو و یک مثقال حلتیت در پنج رطل آب جوش دهند
صاف نموده حقنه کنند و نیم مثقال زهره گاو را در یک رطل آب گشنیز حل کرده بلقلقی بریزند و
یک روز علف نه دهند علاج دیگر مویز دانه بیرون کرده و بادیان و سپندان مجموع را کوفته با عسل
معجون سازند و کوزانش دهند و اگر به خوک که به نیز لاحق کنند نافع است و اگر با این علامات

خورد بخود پا [illegible] بکه حرکت دهند بدن عرق کند و دو رطل بول آدمی و یک رطل آب کوسه و نیم رطل آب
برگ ترب و نیم رطل آب سعد مجموع را در ظرفی که یک رطل پیاز در آن افکنده و تخم [illegible] زبانه و حلتیت
از هر یک دو مثقال اضافه نمایند [illegible] صاف نموده جوش دهند به حلقش بریزند و بعد از آن بعد از
ساعتی دو رگ میان پاهای اسب بگشایند و با مگس آب نیم گرم حقنه کنند و دست و پا زیر شکم را
چرب کنند و اگر با علامات قولنج از چشم و بینی اسب بلغم آید و بر زبان اثر ورم باشد پنج هزار گوش را
داغ کوچک بکنند و رگ زیر [illegible] ابهام نیشتر بگشایند و نیم رطل حب الخضرا کوفته با یک رطل
روغن آمیخته بلقلقی بریزند یا دیان رومی و شکر سرخ را صلابه نموده با روغن کنجد آمیخته کوزانش دهند
و گاهی قولنج از ماهوای اسب از سرد و بهم برسد علامتش آنست که کشادن دهان دشوار شود و موی های بدن
راست می‌ایستد و آب از چشم می‌آید علاج دیگر پنج مثقال قند سفید با پنج دانه سیر کوفته در روغن
زیت بجوشانند و بر تمام بدن بمالند و اگر اسب قولنج حبس بول باشد علامتش آنست که هر گاه بار اسب
بهیاند و در بول کردن متعارف [illegible] علاج [illegible]
بالسورانج ذکر [illegible] که لفظ لفظ از سر دوش تا کفل بمالند و اگر [illegible]
دست است با چوب [illegible] و نمک و مشک [illegible] کشند و با اندرون فرو [illegible]
دست چپ با اندرون مقعد کردن نفع دارد [illegible]

حبس بول

بول اسب قطره قطره آید بی آب شیر و دوغ به دهند و اگر این امراض از آب و جو بهم رسید بر فرمایند
و بعد از تشنگی و گرسنگی تمام آب نیم گرم بدهند و جو کمتر از عادت بدهند بهتر آنست که نصف
قدر عادت گندم را جوش داده بعوض جو بدهند و هر روز قدری از آن کم کنند تا به جایی که جو بقدر [illegible]
به قدر عادت رسد و بهترین معالجات در امور عموم امراض و خصوص رنجهای باطنی آنست که به دعاء
صدق متوسل شوند چنانکه شیخ جلیل القدر ابو القاسم علی بن طاوس علوی قدس الله روحه در کتاب
امان الاخطار نقل کرده که شخص این دعا را بر اسب بخواند آن اسب بفضل الهی زنده شود اقسمت علیک
ایتها العلة بعزة الله و بعظمة عظمة الله و بجلال جلال الله و بقدرة قدرة الله و
بسلطان سلطان الله و بلا اله الا الله و بما جری به القلم من عند الله و بلا حول
و لا قوة الا بالله انصرفت. باب چهارم در معالجه امراض باطنی اگر [illegible] رسیده باشد علامتش آنست
که در سینه چنان گرفتگی بهم می‌رسد که چون از آخور باز کنند راه رفتن دشوار باشد و دست و پای
بهم برآید و چون چند قدم برانند آن حالت برطرف شود اما علاج دیگر خون بگیرند و نمک برگ [illegible]
خوک شسته بر آتش نهند تا جوش آورند آنگاه بسینه اسب بمالند و در آب عمیق افکنند تا شنا
کند و اما بت کردن علامتش آنست که سرفه کند و تمام اعضاست که درد و چشم را خواهد
دارد و دست و پا در رفتن مضطرب باشد و بینی گاهی سرد و گاهی گرم باشد و علف کم خورد علاج دیگر

امراض باطنی

[illegible] را دست و پا باز کنند و نفط و نمک بمالند و خون بگیرند و یک روز آب نه دهند آنگاه چهار
رطل مویز و پنج عدد انجیر و نیم رطل شیره بلقلقی ریزند و اگر [illegible] از اسب غالب گردد علامتش آنست
که بار یک [illegible] شود و سینه [illegible] و بینی خشک شود علاج دیگر یک شب از خوردن باز گیرند پس روغن
گاو و روغن کنجد از هر یک نیم رطل بکلولیش ریزند و موی سر خر را سوخته به بینند و با آرد خمیر کرده کوزانش
دهند و چند روز علف تازه به دهند و اگر با علت اشتهای اسب کم شود چنانکه علف کم خورد با
هر روز از قدر عادت چیزی کم کنند و دو کاغذ به غش رسانند و روغن به کلولیش ریزند و با
خرس و شراب کهنه حقنه کنند و شکر سرخ و زنجبیل از هر یک سه مثقال حلتیت یک مثقال اهلیله
زرد سپندان سرخ زیره کرمانی ناگواه یعنی زنیان سپندان سرخ یعنی تره تیزک از هر یک
دو مثقال کوفته با شراب جوش داده صاف نموده بلقلقی ریزند و این دوا را سه روز یک ریزند
و اگر اسبی کرم در شکم داشته باشد علامتش آنست که پوست خشک و موها در بدنش [illegible] شود
و گردن به دیوار مالد و علف بسیار خورد اما فایده ظاهر نشود علاج دیگر یک رطل خرما و یک مثقال
صبر را در شراب جوش داده صاف نموده نیم رطل روغن اضافه نمایند و بکلولیش ریزند و یک رطل
حلبه و نیم رطل سپندان با جو یا گندم که در شراب جوش داده باشند سه روز بدهند علاج
یک رطل مویز سیاه را دانه بیرون آورند و یک رطل حلبه را با آب گرم شسته خشک سازند و زیره [illegible]

علاج کرم شکم اسب

وبادیان وگشنیز خشک و نانخواه وخردل از هر یک پنج مثقال مجموع را کوفته با دو رطل آرد جو خمیر کرده
بخوراندش دهند و در وقت تشنگی آب آنکه کلّه گوسفند در آن پخته و مهرا نشده باشد سرد کرده گلقند
ریزند و اگر از هوای بسیار گرم یا حرارت مزاج ضعیف شده باشد آرد جو و ریوند چینی را با دوغ
تازه بجا میزنند و بدان حقنه کنند و قدری کافور در گلاب حل کرده بدماغش زنند و سه روز یا دو روز
هر روز یک مثقال ریوند در آب بر کول اسب ریختن تسکین حرارت میکند و امّا اگر ریوند هراس
باشد دو مثقال باید داد و ریوند زیاده ازین باب نخوراند و اسپی که گرده بار او بسیار باشد اصلا
نباید داد که باعث افلیج میشود و این ازغرایب مسایل طبی است که ریوند در مزاج انسان باعث
حرارت و در مزاج اسب باعث برودت است و اگر سردی هوا باعث ناتوانا شده باشد
در جای گرم ببندند دیگر روز عسل نیم گرم و آب رازیانه گلقند ریزند و خرابی سفیده دو نشاسته از
از هر یک دو مثقال یا پنج مثقال شکر معجون کرده هفت حقنه کنند و هر روز قسمی بخوراندش دهند
و اگر باعث ضعیف بودن دندان از زیاد و بلندی بعضی از دندانها باشد که بدان سبب علف و جو را
خوب نجاید و هضم نشده از معده گذرد علاجش آنست که آن دندانها را بشکنند و بعد از شکستن
روغن نیم گرم بمالند و چند روز از آب سرد احتراز فرمایند و اگر اسپی علف آلوده ببول گربه
خورده باشد رنجور میشود خصوصا وقتیکه آن گربه یا مار یا بعضی از حشرات خورده باشد علامتش آنست

لرزیدن

که زبان از دهن بیرون آید و پایش مضطرب میکند و از رفتار می افتد علاجش دیگر دو رگ شقیقه را
بگشایند چون زایل نمود ظاهر شود المقدار بگیرند که خون سرخ نمود تریاق اربعه نیم مثقال در آب گرم
حل کرده گلقند بریزند و اگر رگها ظاهر نباشد سراب را پخته آورده بزنش ببندند که باعث ظهور
آن رگها میکرد و دیگر امراض باطن که در ظاهر علامات دارد هر یک در موضع مذکور شود باب پنجم
در معالجه اورام تا ورم سر و چشم اگر از خوردن خرزهره یا علف دیگر که در مزاج است سمیت
دارد حاصل شود علاجش آنست که از دو رگ شقیقه یک رطل خون بگیرند و کافور را در گلاب
حل کرده بدماغش زنند و بیخ مهلک را در شراب جوشانیده گلقند بریزند و آبی که تمر هندی
در آن جوشیده باشد سرد کرده بدهند و اگر اندرون گلو ورم کرده باشد آرد جو با آب سماق
بسه که با انار ترش خمیر کرده بعوض جو بدهند و اما ورم روش و لبت که از کثرت سواری
با هوای سرد در وقت عرق حاصل شود علاجش آنست که اول نمک سیاه را نه کوفته با روغن بمالند
و یا ریشه خشک پنیر را با روغن آلوده کرده یک شبانه روز بران موضع ببندند و اگر بر طرف نشود حلبت
زیان و اسق و ترمکی کوفته با سرشیر مرهم ساخته مکرر ببندند و در وقت لیکن و کنودن باید
نرم کرده اند تا وقتیکه ورم زایل شود با یک بدپس هر جا که در آن شده باشد بشکافند و بر نگذار
سم بپاشند مرهم مرهم در بالای زنگار بندند و چند روز تا وقتیکه جرک تمام شود و اگر نوعی

آن مرهم قطران و صبر صلایه کرده با روغن بمالند یا خاکستر را با بول الاغ ممزوج کرده بمالند نیز نفع دارد
و اگر زیر دست ورم شکل بقدر لیمو ورم کند آنکه فقد و هر چرک و خون که در آن شده باشد بشکافند
و یا زنگار را با برگ گل خطمی کوفته آن زخم را پر کنند و دورش را بشکل دایره داغ کنند و امّا ورم
حقنه علاجش آنست که در میان آن عیق را هر بالا برانند و زیره و با قلای خشک را کوفته با مویز دانه
بیرون آورده و عسل و روغن معجون کرده ببندند و ورم ذکر بسیه مرغ را در روغن زیت جوش داده
مکرر بمالند و امّا استسقا علامتش آنست که شکم و سایر اعضا ورم کند و چون انگشت بران نهند
گودی شده دیر پر شود و علاج دیگر در آفتاب گرم ببندند و جگر اسب خشک و بو تیغ چنانکه
سراپای عرق کنند پس زیر ناف مقدار دو انگشت سوراخی باید کرد و بقدر یکه فتیله کهنه آتش داده
باشد تا زرد آبی که زیر پوست جمع شده بیرون آید و بعد از آن حرکت بسیار فرمایند تا تتمه ماده
دفع شود الکه ما نفط سفید بر موضع زخم بمالند و در آن ایام بعوض علف برگ ترب و برگ کرفس
بدهند اگر باقی نشود نخود را در آب جوش بدهند بعوض جو و همان آب را سرد کرده در وقت تشنگی
مکرر از عادت بدهند و امّا ورم نافو علاجش آنست که دنبه و خرما را کوفته بران موضع ببندند و اگر
ورم بسیار سخت باشد قدری حلبه نیز داخل کنند و بعد از سه روز که ورم نرم شده باشد بنشتر
بشکافند و هر چرک و خون که در آن شده باشد بفشرند و اگر باین دارو نرم نشود چار زنگار را کوفته

بمهنر

ببندند و اگر وسیله نرم نگردد داغ کنند و اگر محل رستن بالای سم ورم کند و چیزی مانند آب
بیرون آید و این اکثر در استا که در زمینهای پر آب و علف نمناک میکردند هم بر سد علاجش آنست
که زاج و مازو را کوفته با قطران گداخته بجا میزنند و بر تمام سم بمالند و جگر پاره بشکل سفره بر پا
بندند و اگر عضوی از اعضای اسب بسبب نیش مار یا سایر حشرات ورم کند سیر را کوفته با سرکه یا آب
بو بمالند و روغن بده غش بزنند و یک رطل خون بگیرند پس اگر ورم در حوالی سر باشد رگهای شقیقه
و اگر موضع دیگر باشد رگی که در آن حوالیست بگشایند و سیر و سرکه و خاک باران دیده بر تمام بدنش
بمالند و اگر در اعضای اسب کرمی بهم رسد چون مهره سخت و این اکثر در پس دست میباشد علاجش آنست
که مکرر با دست بمالند و باندازه آن قدری سرب پهن کرده بران ببندند تا نرم شود و اگر باینها معالجه
نشود بیاز نرگس و یک حقه کومان شتر را بکوبند و مرهم سازند پس حلقه از آهن که دور آن مقدار
بکر بیرا انگذاشته آن مرهم را در میان آن حلقه بر سر آن مهره ببندند تا وقتی که نرم شده آنکه
شکافته بفشرند و نمک پر کنند باب ششم در معالجه جراحات امّا زخم سر جراحتش اگر قابل علاج نیست
و اگر بسعی تمام علاج کنند باندک سواری عود میکند و در طریق معالجه آنست که پائین زخم را
نشتر زنند که ماده میل باطرف کند و مرهم بر بالا نهند و اگر کهنه شده باشد چند داغ
کنند چنانکه تمام زخم را فرو گیرد و دارو های که گوشت نو برویاند استعمال کنند و امّا سایر

زخمها اگر گوشت اطراف زخم تباه شده باشد برگ گنجه خشک و زاگ را اسلایه کرده با روغن مرهم
سازند یکشبانه روز که گوشت مرده را از ایل سیاه زرد و اگر سرگین اسب را خشک کرده بسوزانند و با
روغن آمیخته بر زخم نهند نیز نفع دارد و اگر از اینها زایل نشود تخم بزرگ و مغز بنفشه دانه را کوفته
بر بندند علاج دیگر چوب بید تر و پوست خرزهره را بسوزانند و خاکستر آن را به آب نمک بر زخم
بمالند اما نصف روز بیشتر نگذارند که استخوان را نیز بخورد و اگر کرم در زخم بهم رسیده
علاج کرم بهم رسانیدن
باشد اول پاک کنند تا بشویند بعد از آن آهک آب ندیده و زاج را اسلایه کرده بر پاشند
چون کرم در گوشت فاسد در اطراف زخم بماند و غرض رستن گوشت تازه در آن زخم باشد
پوست بید و پوست انار شیرین و شب یمانی و کندر مجموع را کوفته با زرده تخم مرغ بیامیزند و یک
شبانه روز بر آن موضع بندند بعد از آن گنجه نمک با آب گرم بشویند و با بنفشه در روغن شیر گنجت
چرب کنند و چون زخم میل به خشکی کند قدری موم و کندر را در سرکه کهنه پخته مرهم سازند و اما
زخمی که در بدن از سباع حاصل شود بهترین علاجها آنست که هر روز چند مرتبه با آب سرد بشویند
افتادن از جای
و عنبر سارا و روغن زیت جوش دهند بمالند خصوص در زخم پلنگ شکم ضفدع را که شکافته در آن
زخم بندند و اگر بسبب افتادن از جای باشد و سر عضو زخم شده باشد سنگ مغناطیس را با آب بسایند
و مکرر بر آن موضع بمالند و بازیه چرب کنند و در زخم شمشیر کرم سرخی که در زمین پیدا شود
فراهم

خشک کرده سلایه کنند بآن موضع بپاشند و زراوند را سلایه کرده
با عسل بیامیزند و بمالند و هر گونه زخم از اسب و حیوانات سرد و بوی چیزی
پرهیز باید نمود و گاه چرب کرده با ادویات خشک کننده با سرگین بدماغ
و هوای زخم باید داد و اگر تکه‌ای یا استخوانی در میان گوشت مانده
باشد پیه را با آب کوبیده تر کنند مکرر بآن موضع گذارند و دهن
آن را به پیه خوکی چرب کنند و بعد از بیرون آوردن جای آن را
بزرده تخم مرغ و عکب بر کنند و در جذب آلات حدیدی مقناطیس
کبودی سم را دوا
کمال تاثیر دارد و هر زخم که بعد از التیام موضعش موی نرویاند
و تلاش سم اسب سیاه را بسوزانند و سلایه کرده با روغن زیت
بر او بمالند و اگر جایی از بدن اسب بسبب ظاهری زخم شود
دهن ابدالات گاو را حنا و خطمی آمیخته بمالند تا این که چند
علاج نکنند بهتر است از این جهت که باعث دفع اخلاط باشد و حفظ
از سایر امراض است و اگر کبودی سم که او را اشقاق گویند و کله
نیز گویند علاجش آنست که آنقدر سم را با نمک و نفط بر کنند
و دنبه و قطران را گداخته جوشان بر بریزند و مکرر سواری کنند علاج
یک روز دو نه بندند و شکر و خشخاش در روغن بادام تلخ بمالند و روغن بادام
آمیخته حلقی بریزند و چون شروع در جو دادن کنند مقدار آن را کم کنند
بعوض آن گشنیز خشک ده ... کرده و پیه را در گرمی کرده بر ساق بندند و اگر
قطره قطره بسم می‌آمده باشد و جرد کنند زاج و پوست انار و روغن بادام تلخ را سلایه کرده

خارش بدن اسب
با عصاره عنب الثعلب و روغن آمیخته نیم گرم چند روز بمالند ... و
مرده گاو ... بمالند و مردار سنگ ... را با روغن گل مالیدن نیز نافع است
و اگر سم‌ها تعفن کرده باشد قطران و نفت سفید را جوشانیده بر سمهایش
بریزند و آرد گندم را با ... گوگرد سفید و آب کنند تا خمیر کرده بکار برده بندد و در
زیر پای سرگین خشک بریزند باب هفتم در معالجه خوششی و خارش و مگر
لااقل زیر دانه است بقدر نخود یا بزرگتر در گردن اسب بهم می‌رسد
اگر بزودی علاج نکنند تمام بدن را فرو می‌گیرد و باعث هلاک می‌شود
و اکثر این امراض از خوردن سبزه ... کوهی در میان علف حادث
می‌شود و علاجش آنست که آن موضع را با تیغ شکافته و آن دانه را
بیرون آورند و در جای زخم را با برگ کنار کوفته پر کنند اگر در زیر دم اسب چنین
دانه بهم رسد و این اکثر در انثیان ... علاجش آنست
که شکافته دانه را بیرون آورند و آب لیمو و نمک مکرر بمالند
و اما سایر خوششی‌ها که تمام بدن را گرفته باشد علاجش آنست
که بقدر رطل خون بگیرند و همان خون را با لعاب خطمی سفید آمیخته
مکرر بر تمام بدن بمالند و اگر خوششی در تمام بدن زرد باشد
نمک را با روغن گاو بمالند و اگر دهان آن خوششها گشاده باشد
آب زرد متعفن بیرون آید زنگار و شب ... سلایه کرده
بپاشند و صبر و زرد چوبه ... آمیخته
بخوردش دهند علاج دیگر هدهد را بسوزانند و خاکستر آن را
در آب

در آب کرده بخوراندش دهند و چند درهم گوگرد فارسی و مثل آن نمک در یک رطل روغن
کنجد حل کرده بر بدن مالند و به آب صابون و زاج بشویند و اگر خوشش مانند بثرات بر ساق و خورده گاه
دست و پا حاصل شود و این نیز قسمی از شقاق است علاجش آنست که اول قدری خاکستر در آب گرم
ریخته با آن آب ساق و دست و پای اسب را بشویند و هر روز دو مرتبه مرهمی از زنگار و روغن زیت و موم
بمالند و به سرکه بشویند و نگذارند که دست و پا را به آب گل آرند و یک مثقال ریوند را در دوغ کهنه
کرده باشند ریخته بخوراندش دهند علاج دیگر مردار سنگ و انزروت را سلایه کرده با روغن گل سرخ
بمالند و اگر در زیر حقنه دانه‌های جوشش ظاهر شود مایل به سفیدی آن دانه‌های جوشش ...
دم اسب بر بندند ... روز نگذارند ... انزروت و جوز بویا بر روی آتش گذارند دود
دور زیر آن بدارند که دودش بانها رسد شیر و شکر و روغن زیت با هم آمیخته بحلق اسب
ریزند و هر قسمی از اقسام جوشش که بکودن افتاده و چون دانه‌ها ریزه چیزی در آن ظاهر باشد
علاجش آنست که زرنیخ سرخ و زرنیخ زرد از هر یک ده درهم و آهک نشکفته چهار درهم مجموع را
سلایه کرده در سرکه تند سه چهار مرتبه بجوشانند چنانکه در هر مرتبه بقدر دو انگشت سرکه
بر بالای داروها ایستاده باشد بعد از آن خشک کرده بار دیگر سلایه کنند و هر مرتبه زخم
گرگ زدن
اسب که تر کرده قدری از آن بپاشند نیز نافع است و هر اسبی که گرگ بگیرد علاجش آنست که خود را

بسیار میخارد و بگزش میرسد علاج دیگر خون بگیرند و علف تازه بدهند و قدری خاکستر بر موضع
خارش بمالند آنقدر که زخم شود پس سبوس دانه و نمک و اشنان را کوفته با روغن زیت بمالند
علاج دیگر سپندان و گوگرد فارسی را سائیده کهنه با روغن شیر بمالند علاج دیگر زنگار و شحم
سر گوسفند بمالند و هر یک از این داروها را که مالیده باشند در وقت شستن به آب صابون
بشویند و اگر این امراض کهنه شده باشد هیهدر را در آتش بسوزانند و خاکستر آن را با آب آمیخته
در وقت شستن بکار برند و بدن را به آب صابون بشویند و دوای سابق را استعمال کنند
و اگر موی ساق اسب بریزد و این نیز از اقسام شقاقات است بعد از آنکه مکرر به آب صابون شسته
باشند سم ساق گاو و سم ساق الاغ و روغن کوهان شتر و پیه خوک را با یکدیگر ممزوج
کنند نیم گرم چند روز بمالند و اگر این داروها یافت نشود روغن پاچه نیز نافعست و اگر بر گرد
چشم اسب یا به اعضای لگام سفیدی بهم رسد خوک را بکشند و با آلات اندرون او کوزه کرده
سر کوزه را به گل بگیرند و در تنور گرم گذارند تا بسوزد آنگاه خاکستر آن را با روغنی که از بریان چکیده
باشد ممزوج کنند و مکرر بمالند و سیاه تخمه را نیز با روغن زیت مالیدن نافع است باب ششم در معالجه
تمام امراض دست و پا اما لنگیدن اگر سببش آن باشد که از جای افتاده یا در آن ارفاق دست
و پا ببور آخور رفته در بیرون آوردن رگ از جای خود گردیده باید که از ساق تا دوش و کفل دست

بهمه جا مالند تا معلوم شود که کجا درد میکند پس آن موضع را اول بروغن نیم گرم و پوست رنج
و سرگین گوسفند آن مکان که جوشیده است چرب کنند و اگر با آن زایل نشود زفت و موم
سفید گداخته با کرباسی بر آن موضع ببندند و چند روز بگذارند اگر با اینها دفع نشود بشکل شبکه
داغ کنند و اگر ماده بسبب جو خورده کان ریخته آن موضع ورم کرده باشد و این اکثر از رنج و تعب
بسیار حاصل میشود و علاجش آنست که نمک را در آب حل کرده چند روز چاپی بمالند بعد از آن سراسر
چرم را با سریش خمیر کرده یکروز در میان ببندند بعد از آن بآب نرم کهنه بکشند و اگر هنوز
ورم باقی باشد اگر خشک ادرسر کرخت بیفتد چند روز دیگر بر بندند و اگر باین تدبیرها زایل
نشود رگی که بطرف بیرون خرده کان است بکشند چنانکه بیشتر از رگ نگذرد و پیه را ضایع
نکنند پس اسب را آهسته آهسته حرکت فرمایند تا هر ماده که در آنجا جمع شده دفع شود بعد از آن
چند عدد ملکسک را در قطران و روغن بجوشانند و در کرباسی انداخته در سه روز در آن موضع
ببندند و هر روز بآب سرد بشویند و اگر ماده باین طریق دفع نشود آهن پاره گرم باندرون
زخم فرستند که بسبب حرارت جذب رطوبت کند و در آن ایام نگذارند که دست و پا را
با دندان بگازد یا بر جای بمالد که باعث زیادتی حرارت میشود علاج دیگر همان موضع را با داغ
کرد چنانکه عصب را سه پوست بترک و طریق داغ کردن آنست که اول قدری قطران بریزند

[illegible]

پس آن داغ را بر بالای قطران گذارند آنقدر نگاه دارند که قطران در جوش باشد بعد از آن پیه
خوک و روغن را با نمک آمیخته چند روز بر روی داغ ببندند و هر روز بآب سرد بشویند و چون
اکثر اوقات این داغ را بشکل پنجه نماز میکنند از این جهت ترکان غاز ایاغی میگویند
و اگر این کوفت را زود زایل علاج نکنند آن ماده روز بروز سخت تر میشود تا آن زمان که
ثبت باستخوان کند و اسب را لنگ کند علاجش آنست که آن موضع را بشکافند چنانکه آزار
عصب نرسد و آن ماده را از میان عصب و استخوان خورده کان بیرون آورند و آن شکاف را
تنگ بر کهنه با کرباس سخت ببندند و هر اسبی که بشود در آتش داغ میکنند ازین کوفت ایمن
باشد از جهت که راه رگش ماده بسبب داغ مسدود شده و اگر دست و پای اسب از این جهت
بسیار ورم کرده باشد از پاشنه خون بگیرند و سبوس را با شیر جوشانیده بر آن موضع
ببندند و اگر باعث لنگیدن اسب حرکت عرق آن باشد و آن رگیست در اندرون
ران که در اسبان لاغر ظاهر میباشد و چون فربه شوند آن رگ مخفی میگردد در موضعی
جوزی بکشد و میان دو گوشت که بهم پیوسته باشد مینماید علامتش آنست که هرگاه دست بر آن
رگ گذارند اسب پا را بجنباند علاج دیگر دو جای ران را که میزنی آن رگ باشد
[illegible] بقدر دو انگشت بود داغ کنند و از میان آن دو موضع خون بگیرند بقدر

یک رطل آنگاه با کرباسی محکم ببندند تا خون بایستد و اگر سم اسب آب آورده علامتش آنست که از درد
بر زمین نتواند گذاشت و چون دست بر آن جا گذارند گرمی محسوس شود و این اکثر از ایستادن در جای
نمناک حاصل میشود علاجش آنست که نعل را باز کنند و سرکه تند بر بزنند و تراشند تا وقتیکه
حرکت آید پس سیر کوفته و سبوس آرد جو را بروغن بجوشانند و با کرباسی سه چهار مرتبه بر اصل
سم ببندند در کهنه نعلبندی منفعت دارد باب پنجم در معالجه متفرقه اگر در بدن اسب شپش
بهم رسد شب بمانا را سوده با روغن زیت آمیخته بمالند و در آفتاب گرم بدارند آنقدر
زمان که عرق کند آنگاه بآب گرم بشویند و اگر بعضی از تارهای موی دم کوتاه و کنده باشد
و چون بکشند بیخش سفید باشد علاجش آنست که بعد از کشیدن صبر و نمک و زهره گاو را
با روغن آمیخته بر موضعش بمالند و اگر سم کوچک شده و خواهند بزرگ شود لعاب بذر خطمی را
جوشانیده بمالند و سیر کوفته را با پیه که اخته یکشبانه روز بجوشند و یکهفته آوزد و پیه و قطران را
گرم بمالند و هر روز سرگین خشک در اشته حرکت نفرمایند و اگر ذکر اسب از موضع
خود بیرون آمده آویخته باشد با نمک و سرکه مکرر بشویند و روغن گاو بمالند و اگر بادپای
اسبان نشود انگشت باندرون فرو کرده ملاحظه نمایند اگر دو انگشت پاره بر دو طرف
راست و چپ بهم باشد آنها را ببرند آنگاه دست را چرب کرده باندرون کنند چنانچه

شپش بدن اسب

بادپایان شقاق

تا بچه دان برسد و هر کرم که در آنجا بهم باشد بیرون آورند و مکرر آب بر آن موضع ریزند
و آن اندرون را بشویند تا وقتیکه هیچگونه کرم باقی نماند پس کیسه کوچکی را که در آن رشته دراز
باشد پر از پشم و باید کیسه آنقدر باشد که بعد از آغشتن پشم بقدر لیمو باشد و آنگاه یک جو
مشک و یک جو کافور و یکدانگ زعفران و هفت دانه فلفل سیاه بکرده با پنج مثقال عسل و ده
مثقال گلاب ممزوج کنند و آن کیسه را در آن شربت بخیسانند چنانکه هر قدر که ممکن باشد
جذب نمایند پس در میان بچه دان بگذارند و سر رشته را در بیرون بر دم اسب یا جای دیگر
محکم ببندند که باندرون کشیده نشود و بعد از آنکه کیسه از شب تا صبح و از شام تا صبح در آنجا بهم
باشد اسب نر را حاضر سازند آنگاه سر آن رشته را بدست گرفته آن کیسه را بقوت و سرعت
بیرون آورند و همان ساعت اسب نر را بجهانند که این عمل باعث آن میشود که فرج
مادیان حرارت و خشکی بهم رساند و نطفه را برغبت جذب نماید و صورت بندند
و باید که این رشته بقدری محکم باشد که در کشیدن گسیخته نشود و اگر اسب نر را شهوت غالب
و بدان سبب سرکشی و حرکات و آوازهای ناخوش کند عدس و سداب و سیر را
جوشانیده رصاص(?) و جو و کافور اضافه نمایند و با شکر بقوام آرند و با آب گرم حل کرده
و بلعقی ریزند و از جمله ادویه که قطع شهوت باه میکند شاه دانه و گشنیز برگ و نا

دم کم

و سرکه و انار ترش و شبت و زیره و شونیز و خرفه هر یک را بطریقیکه مناسب باشد بدهند
و اگر با این علاج زایل نشود بهترین طرق خصی کردن است و طریقش آنست که بر زمینی نرم خوابانیده
دست و پایش را محکم ببندند و هر دو بیضه را بدست گرفته پوست بیرونش را با تیغ بشکافند
و بیضه را بیرون آورند و آن موضع را بنمک پر کنند و آهسته آهسته با آنکه کسی سوار شود
حرکت دهند و روز دیگر که خون ایستاده باشد بر هم علاج کنند و دو سه روز از آب پرهیز
فرمایند و اگر تشنگی زیاده شود کمتر از عادت بدهند و چون زخم به شود آدم کوچک سبک
بر او نشسته باهسته بگرداند و بعضی گفته اند تا چهل روز سوار سبکی بر او نشیند
و تا چهار ماه ندوانند و بهترین اوقات ایام اعتدال هوا است و اگر وقت دیگر ضرور شود از
سرما و گرما پرهیز فرمایند و درین باب کمال احتیاط نمایند خاتمه در بیان مجملی از اسبان
پادشاهی و ذکر نویدات قبل ازین در مقدمه بتقریب تحصیل زاد آن اسب و تفصیل آن مراتب
رقم زده کلک بیان و پیشینیان که درین باب تالیفها نموده اند در شرح نتاج زاد آن اسب
و شعب مختلفه آن کمیت خامه بر سود و اینده(?) کنون سخنها نگفته اند که هما را در زمان بقم(?)
که عالم ظاهره پیرایه معمور نگرفته بود اگر بر سبیل ندرت در قبیله از قبایل عرب که
اسپی یافت میشده هر طرف از اوصاف شناختی(?) داستانها پرداخته اند و به که یا بر آن

مباهات در آن روایت گونه اختلاف بر چهره آن سخنان بکشیدند المنة الله تعالی و تقدس که
امروز از آنسکیه(?) بدرجه علیا رسیده و اهتمامی اوج بلند گرفته و عقول و اوهام را بستایش این قسم
امور منبت است و از خیل اسبان حضرت سلیمان را علی نبینا و علیه السلام بکثرت جا ستوده اند
که بعد از قصه فوت نماز هوازی(?) یکصد راس اسب ابجم(?) امروز در جمیع اسطبلهای پادشاهی بعد از آنکه
عشرات الوف و مات الوف بخرج رفته باشد هنوز بقایای آن در اطراف عالم منتشر است
باری بنا بر بیرون سیر دان لازم شد که از ایلچیان سرکار خاصه شریفه که هر یک چون
مرغ بر لنب(?) خویش را بازگرد آورده اکثر اسب پرواز بسته دارد جلب مکمند نخجیر آید از آنجمله مادیان
کامل و غیره که مال مناسب از ممالک محروسه بضبط ایلچیان در برکرده تا امیراخوریان صحرا
مقرر است موافق نسخه عرض یونت ئیل از قرار نوشته کتاب و تصدیق متوفی ارباب التحاویل
بعد از وضع آنچه بانعام داده شده و بیست و نه هزار و هفتصد و هفتاد دیگر راس اسب و آنچه از ابتدا
یونت ئیل تا انتهای ریج ئیل بوقوف امیراخوریان جلو و تصدیق سرکردگان هر طایفه از عرب(?)
و قورچیان و تفنگچیان و توپچیان و ایشیک آقاسیان و یساولان و قوشچیان و عمله
بیوتات و ارباب قلم و سایر عسکر منصوره و ملازمان مقربان آقایان و اطبا و منجمان و شعرا و
ما وراء آب و عرب سپرده اند موافق تصدیق دفتر مزبور بیست و یکهزار و هشتصد و نود هشت راس و آنچه

بالفعل

بالفعل که ایام اقامت و احتمال سفر و حرکت کماهی خاطرها نمیکرد و در اصطبل خاصه شریفه حاضر است
از قرار نوشته مشرف اصطبل بتاریخ شهر رجب المرجب سنه هزار و شصت و هفت هجری
مطابق سال یکصد و شصت شاهی مسعود(?) موافق تخاقوی ئیل ترکی دو هزار و پانصد و پنجاه و هشت راس
و آنچه بجهت چهارپایان و سرعان(?) در کل طول و عرض ممالک محروسه داده به دو منزل بمنزل
موقتا و آماده باشد و قیمت و خرج آنها از تحویل دیوان اعمال محال داده میشود و چون نسخه
منقحه از آن بدفتر همایون نمیرسد و هر چه در تحویل باشد در تحت حساب عاملان آن محل از دفاتر
متعدده مشخص میشود زبان خامه از تعداد آن عاجز است و همچنین نتاجی که بعد از عرض بهم رسیده تا
حال که سال چهارم است تخمینا که از اصل بیشتر شده باشد چون هنوز نسخه بدفترخانه همایون
نرسیده هر چه در آن باب نوشته شود از جهت که اساسی بر تخمین است خالی از زیاده کم
نخواهد بود و مناسب خامه راست رقم نیاید و همچنین آنچه در سنوات دیگر سپرده ملازمان
منصوره شده چون بیش از حوصله وهم و خیال است قلم از تحریر آن بعجز و قصور اعتراف مینماید
و چون شرح بعضی از آن گلهای شرادان(?) مذکور شد مناسب آنست که آیات و تعویذات
و ادعیه حفظ منقول از ارباب عصمت و طهارت صلوات الله علیهم مذکور شد و تا هم ایشان از
آفات علی الکمال محفوظ باشند و هم این رساله شریفه بسعود این تمه محمود العاقبه باتمام

رسد لیکن و بعضی از آنها که بجهة مطلق حفظ دارد کشته و همه کس را در همه وقت مناسبت
در کتب مبسوطه ادعیه بتفصیل مذکور شده و آنچه در خصوص اسب و سوار مذکورات در این مقام
سمت تحریر خواهد یافت از الجمله شیخ جلیل القدر علی ابن طاوس علوی در کتاب امان الاخطار
نقل نموده که بجهة حفظ از جمیع بلیات ابتدا بنویسند و بر گردن اسب بندند بسم الله الرحمن الرحیم
اعوذ و اعیذ دابة فلان بن فلان المعروف بکذا و کذا و سایر دواب من الخیل
من رحمها و مستقرها و کبدها و اعزها و محجلها و حصنها و مجودها من الذهر (?)
والوعی والقعص والوهص والحصر والتقر وخفقان الفواد و علة
نفخة الصفات والوجع و بلع الوثن (?) و بلع الخشبی و غدد ان والخذلان و وجع
الجوف والربو فی الروث و من الطرق (?) والصدمة فی العنان والحمرة فی الا ... ات
ومن الحمی والنهر و سایر الاعلال البهایم و نعت عیوب البیوت عنها فی
سایر جسومها و بشرها و لحمها و دمها و مختار عظمها و جلدها و جوفها و
عرقها و عصبها و شعرها و دبرها و بطنها و ظاهرها و باطنها بالاحاطة
الکبری و باسماء الله الحسنی و بکلمات الله العظمی من الامتناع من الاکل والشرب
والتعقیص والانواع (?) والضربات ومن جرح الحدید و ضرب الشوک و عرق

بالنار والحلت و من دفع نضال السهام واستر الی هاج ومن العواصی و
اللوانح ومن حز بتر مرهفة (?) و ... محطمة و سقفه موجبه ... رشید
... بما استعاذ به جبرئیل علیه السلام و بما عوذ به علی علیه السلام فرسه
الزاد و بما عوذ به شمعون الصفا فرسه الطماح و بما عوذ به موسی الکلیم فرسه
الذی عبر فاته (?) البحر عوذت هذه الدابة و صاحبها و موضعها و مرعها و
سایر مال من الکراع والجابع من الهاسر (?) النامر (?) والعین والاذلة و من کل دابة
و بلیة و من الشهود والعهود والموذة والغرق والحرق والوباء و هلاک الکلها (?)
بالعقد العظیم والاسماء الالهیة العلیة ... الجن والانس اجمعین بسم الله
رب العالمین بسم الله عالم السر و اخفی بسم الله و بالله و باسماء الله الکبری
... فی سابق العلم الله فی حجب ملکوت الله الذی یحیی به لا یموت و بها رفعت
السموات والارض و باسمائه و بکلمات الله التی اطلعت به الشمس و ارتفع
به الشمس من سایر ما ذکرت و ما لم اذکر ما علمت و ما لم اعلم و نعت
عنها سایر العیون الناظرة والعاینة والخاطر الخاطرة والحسد و الواعزة
بلا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم و بعضی دیگر از کتاب مذکور باید نوشت

و بر گردن اسب آویخت اللهم احفظ علی ما لو حفظه غیرک الضاع واستر علی
ما لو استره غیرک الشاع واحمل علی ما لو احمله غیرک لکاع واجعل علی
طلیلة الوثق بر من کل مرو امنی بسوء او نصب لی بکید او هبتاء الی بمکروها
حتی تعوذ و هو عنی طافی (?) لی و لا قادر علی اللهم احفظنی بما حفظت به کتابک
المنزل علی قلب نبیک المرسل اللهم انک قلت و قولک الحق انا نحن
نزلنا الذکر و انا له لحافظون والحمد لله ... العالمین

تمام شد کتاب فرس نامه در یوم چهارشنبه
هجدهم شهر جمادی الاولی بخط حقیر فقیر
سراپا تقصیر زین العابدین ابن کلبعلی خان
حاذی (?) باسم حاجی رضا خلف
مرحوم خبر ... حاجی ... خان
من شهور ۱۲۴۴

بغل چپ بود از یار عزیز خبر یابد و اگر کف دست چپ بپرد دستار شود و نعمت یابد و اگر
پشت دست چپ بپرد جای نیکو باشد و اگر انگشت نر دست چپ بپرد نصرت یابد
و اگر انگشت میانه بپرد خبری یابد و اگر انگشت خورد بپرد سفری کند باب چهارم
در بیان پریدن پشت و اطراف وی و اگر پشت بپرد کاری بیند بدو مشغول باید
شدن و صدقه باید دادن و اگر شانه راست بپرد نیکو بود و اگر شانه چپ بپرد
بهتری یابد و اگر پهلوی راست بپرد زیان بیند بدو مشغول باید بودن و صدقه باید
دادن و اگر پهلوی چپ بپرد بمراد برسد و ایمن شود و نیز گفته اند که سفر کند اگر میان
بپرد چیزی زیان کند اگر تهیگاه از طرف راست بپرد کاری کند که شرمسار گردد
و اگر تهیگاه بپرد از طرف چپ فرزندی آید و اگر هر دو تهیگاه بپرد کسی بوی معاش کند (?)
که دوست دارد و اگر تهیگاه از طرف راست بپرد مالش زیاد شود و اگر از طرف چپ
جهة وی فرزندی آید و اگر شکم از طرف راست بپرد چیزی بوی رسد (?) و اگر از طرف چپ
شادی بیند و اگر از میان سینه تا ناف بپرد میراث بود باب پنجم در بیان پریدن
سینه و اطراف وی و اگر سینه بپرد فرزندی غایب شود و نیز گفته اند فرزندی آید
و اگر معده بپرد از افسوس گون مردمان غمناک شود و نیز گفته که بیمار شود صدقه

باید داد و اگر دل برد اندیشه ناک شود و صدقه باید داد و اگر لب تنها راست بود در خانه
تنها ماند یا در اندیشه بسیار ماند و اگر لب تنها چپ برد خیر و برکت یابد و اگر ناف
بر جهد نیکوئی بسیار بیند و توانگر شود و اگر زهار بر دو جاه یابد و اگر فرج بر جهد
سفر کند و اگر قضیب راست جهد بیمار شود و اگر قضیب چپ بر جهد شادمان شود باب ششم
در میان بر بدن پای راست و اطراف وی اگر پای راست جهد از خیر به نیکوئی یابد و اگر زانوی
راست بر جهد دلیل کند بر شادی و بزرگی و اگر ساق برد دلیل کند بر خصومت اما ظفر یابد
و اگر پاشنه پای راست برد دلیل کند که با بیمار کهه (?) و اگر پشت پای راست بود دلیل کند
سفری با منفعت باشد و اگر زیر پای راست بود کوچ کردن باشد و اگر انگشت میانه پای
راست برد مال یابد و اگر انگشت بزرگ برد خبر خوش شنود و اگر انگشت کوچک پایان
برد معروف شود و اگر انگشت خورد بر در رحمت بیند باب هفتم در میان بر بدن پای
چپ و اطراف وی اگر پای چپ بر جهد بزرگی یابد اگر ساق چپ بر جهد صدقه باید
داد و اگر اندرون پاها هم حکم دارد و سفر کند و اگر زانوی چپ بر جهد دلیل کند بر جمع کردن
مال و چیز کوچ کند و اگر ساق چپ بر جهد بزرگی یابد و اگر پاشنه چپ بر جهد شادمان باشد و اگر
انگشت دیگر بر جهد زیاد شدن مال باشد و اگر انگشت میانه بود روزی دراز بود و اگر انگشت
خورد بر ده

خورد بر دو جاه یابد و دولت بیند و اگر پشت پای چپ جهد فراخ روزی گردد والله اعلم بالصواب

بسم الله الرحمن الرحیم

چنین گوید محرر این مقدمات و منشی این مقالات اضعف العباد و احوجهم الی رحمة رب
الغفور الغنی علی ابن منصور الحوانی (?) احسن الله احواله و یسر بالحسنی فی الدارین آماله
که در ایام عنفوان شباب حق سبحانه و تعالی این ضعیف را بملازمت آستان
دولت آشیان بندگان حضرت خدایگان بنی آدم شهریار اعدل اعلم محرر (?) مالک
دنیا مظهر الکلمة الله العلیا کهف الثقلین ظل الله فی الخافقین المنصور من السماء المؤید
علی الاعداء مظفر الدنیا والدین علاء الاسلام والمسلمین طغا تیمور خان اعلا الله
برهانه والعل الحدیث (?) میراث شرف دسترس گردانید و نظر عنایت و عاطفت پادشاهانه
شاهانه آنحضرت مخصوص گشته و از امثال و اقران خود رعایت ترقی نموده بموجب
حکم یرلیغ همایون و بعضی امور دیوان و ولایت راه حجابت مفوض ساخت و در سلک
بندگان خاص و ملازمان حضرت منخرط گشت و برات اشرف قوشچی گری خاص مأمور
گشت تا هر جانوری که از اطراف ولات امیرشکاران ارند بر دفتر ثبت نمایند و رنگ
و نشان هر یک و بزرگی و خوردی و توکیر (?) هر یک و غیره بنویسد معلوم آنکه هر سال چند جانور
بقوشخانه خاص آمده و بکه سپرده رفته این ضعیف مدتی در این شغل قیام مینمود

بعد از چندگاه روزی بندگان حضرت اعلا در الکتاب خانه معموره و چند کتاب بر بنده کی
حضرت عرض میکردند اصل این کتاب که موسوم بصید نامه ملکشاهی از تصنیف
ملکزاده عالم ابوالحسن اراج (?) خواجه علی ابن قتدغش (?) بوری عرض کردند پادشاه زمان یاقوت (?)
بزرگ و کتب دیده و بر این کمینه سفور (?) عاشق بودند و بر الفاظ آن خوش کوشش کردند که یاران
و جانوران شکاری نگاه دارند این کتاب است استاد خود سازد و جانوردار این فن نیک
مصاحب گیرد و این فن را بیاموزد و از صیادان بازداران و سیاه بالا و توابع آن
سالکی بود چند علاقه را درین بنده سفارش فرمود و تکوین شاه (?) این کمینه
مفوض شده تا بعضی باز و شاهین و دیگری میگیرند و بعضی که هر روز و شب در در شکار
غو و عقاب و منشه (?) و دارد که و کوک و فق و حسن و غیره که جهت پادشاه بکار آید
مهیا میدارند و چون همت عالیه آنحضرت بران مصروف بود که این ضعیف آن فن برانید
و هوس این بنده در این فن بغایت کمال رسیده و پیوسته تفحص و کردار شکرکان مشغول
بود و جانوران نیکو نگاه داشت و جانوران استاد مصاحب بود و در این باب بعقد و تفحص
خاص بود چون کتاب صید نامه ملکشاهی در باب باز و یوز و چرغ و مرغ و معالجه آن
بیشتر بود و این بنده را مراد چنان بود که روزگار شکرکان بر بنده و دو زده (?) تمامی انفاقت
ان کتاب

ان کتاب شود و آنرا شرحی و بطن پیدا شود و هر چند جهد کرد پایه و سرمایه آن نمیداند
که تصنیفی تواند کرد یا تالیفی تواند پرداخت بنابر ارادتی که در این فن داشت هر جا
کتابی یا رساله در این علم نشان میدادند از خزاین امرا و وزرا و به تقریب
استادان و میرشکاران و محبوسان این علم بود بدست آوردن آن بدانچه ممکن و مقدور
بود سعی نمود و با وجود زحمت بسیار بدست آورد و چون بازنامه جاماسب و بقراط در سالم
جالینوس و ابوذر جمهر و جوارح نامه ابوالبحری و دهقان دمشقی و صید نامه ابوالفوارس
فنا زری (?) شکرنامه ابوالفرج بازدار و دمشقی و صیدنامه ابو وهکری و دهقان بکاری
ورافع سیاد و رسایل کتب دیگر که در این علم ساخته بودند ازان وقت الی یومنا هذا که زمان
سلطنت و امام حضرت اسلام پناه سلطنت شعار مخدوم جهان و جهانیان ظل الله
فی الارضین المؤید بتایید رب العالمین پناه اهل ایمان نجم الحق والدنیا والدین خواجه
علی المؤید اعلی الله شانه و خلدت زمانه آمدت سی سال زیادت زحمت کشید و اجتهاد نمود
و از استادان این فن و امیرشکاران تازیک و مغول تفحص احوال کیفیت جانوران میکرد
و آنچه تجربه ایشان را حاصل شده و تقریر مینمودند و اصل کتاب صیدنامه ملکشاهی
و ازان فایده بود انتخاب کرده اضافت میکرد و مصور گردانید و صور و اشکال استادان

و شکرگان روشن گردانیده و کیفیت علاج کردن باد و تیر و غیره و داغ نهادن و زدن تا اگر
ناگاه کسی بحثی کنند یا جانور عجب پیدا گردد چون با کتاب رجوع کنند کارها آسان باشند
والله اعلم بالصواب والیه المرجع والمآب تواریخ چنان معلوم شد که اول کسی که در این فن
ساختند جمشید بود و او بغایت پادشاه دانا و بزرگ بود و تمامی ربع مسکون در تصرف
داشت و اکثری از مرغان جوارح و ددان و حیوانات وحشی را او مسخر کرده بود و پیش از آن هیچ
کاری بغیر از نعل نبود و میخواست که این علم از وی یادگار ماند اول کتابی که در این فن ساخت جمشید
او ساخته بود و بعد از وی همگی استادان این نوع علم سعی و رنجها کشیده اند و بر تاخت و تفکر در
مزاجهای مرغان جوارح تصرفها نموده و مرض و صحت و معالجات ایشان معلوم کرده و [illegible]
و یونانی جهت کتب سلاطین ماضی تصانیف کرده تا در زمان پادشاهی نوشیروان عادل که هوس
او در این فن از پادشاهان ما تقدم درگذشته و بغایت کمال رسیده چنانکه علی الدوام بشکار
جانور مشغول بودی و پیوسته تفحص احوال جانوران مرغی [illegible] روزی جمعی امیر شکاران در پیش
بحث جانور میکرد از کتاب جالینوس و بقراط و جابا [illegible] آنچه ایشان را معلوم شده بود پس
نوشیروان طلب فرمود خواجه ابوذرجمهر را و گفت چنین خواهم که کسی باطراف عالم فرستی
و کتب و رساله که در این فن ساخته اند جمع گردانی و بزبان پهلوی ترجمه کنی و آنچه از روی

فرمان

حکمت معلوم شده باشد و استادان روزگار دانسته اند اضافت کنی تا بر روی روزگار بماند
اگر وقتی مشکلی افتد بدان رجوع توان کرد بر موجب فرموده خواجه ابوذرجمهر حکیم آنچه
دانست و از استادان معلوم کرد که اصل تتمه از آن فایده بود جمع کرد و آن کتب را بنام
نوشیروان نام و دستوری شده بر روی روزگار ماند تا بر آن کار کرده بودند از آن شهنشاه
ابوالفوارس عبدالملک ابن نوح را که پادشاه خراسان بود هوس این علم پدید آمد چنانکه
از ملوک ما تقدم درگذشت و خواست که بازنامه نوشیروان را از زبان پهلوی بزبان
فارسی ترجمه کند ابوذرجمهر را اشارت فرمود که چنان خواهم که بازنامه نوشیروان را
حاضر کنی و بفرمائی تا از زبان پهلوی بفارسی ترجمه کنند در روزگار او ابوالحجی بزبان
فارسی کرد و جوارح نامه شهنشاهی نام نهاد و بعد از و شاه خلف که پادشاه سیستان
بود در این باب استاد کامل بود و این علم را بغایت نیک میدانست چون بکار را
آمد بحضرت شهنشاه التماس نمود تا جوارح نامه شهنشاهی در پیش او آوردند مطالعه
فرمود و پسندید یاد داشت و یک باب در نگاه داشتن بحری و کار فرمودن او اضافت کرد
و فرمود چون زمان پادشاهی و جهانداری بسلطان ملکشاه رسید هوس جانور داری
در خاطر او پیدا شد و چنان در خاطر او جا گرفت که شب و روز بشکار مشغول بودی

و از جانوران برخبر بودی و در هر خانه که بودی جانوران نیکو پیش خود داشتی و ایشان را
چون هوس خود داشتی و تمامی امرا و آقایان و شاهزادگان و وزیران او جانوردار بودند
و پیوسته در این دیار بازنامه نوشیروان و جوارح نامه ابوالحجی خواندندی و امیر شکاران
و جانورداران بحثها کردندی پس سلطان خواست که در زمان او کتابی ساز کنند در این علم
بنام و موسوم گردانند خواجه نظام الملک را فرمود که خواهم رسولان باطراف و اکناف
عالم فرستی و کتب و رساله که در علم جانوران شکاری از پرنده و درنده ساخته باشند
جمع کنی بعضی را بالتماس از پادشاهان طلب داری و بعضی را از اطراف ما امیدوار
گردانیده جمع گردانند و از کتب و تقریر استادان آنچه مجرب باشد علمی و عملی جمع کنی چنانکه
بهتر از این و در این باب کسی تصنیف نکرده باشد و مرا کلی و جزوی این علم و فن حاجب
وقوف گرداند آنگه خواجه نظام الملک حاجب رسولان را با تحفه و هدایا باطراف و اکناف
عالم فرستاد و از پادشاهان و حکام ممالک کتب و استادان این علم را طلب فرمود و حاضر
گردانیده بعد از آن در نیکاه سلطان عرضه داشت کردند که کتب و استادان جمع شده اند
سلطان فرمود که اول مجلس خواجه بنشینند و کتب حاضر گردانند و با استادان بحثها
و سوالها فرمایند و بدانند که از ایشان کدام یک استادتر اند و ماهرتر در این علم بهتر

[illegible]

دانند و در عمل آورده باشند پس بر موجب فرموده خواجه بنشست و کتب بنهاد حکما و دانشمندان را
بنشاندند چون ابوالجوارح و خواجه علی ابن محمد نشابوری که استاد یگانه روزگار خود بود و در این
علم مجرب او بود و در این ایام هیچکس بهتر از او نمیدانست و بعد از و هم کمتر اتفاق افتد
و استاد ابو ملک سهیل را از بلخ و ابوالعباس بن فضل را از ترمد و از مرو عبدالله بن خالد را
و از هرات میرانشاه را و از فارس رستم علی ابن عبدالله را و از روم صاحبک را و از عراق خواجه
زنگی اصفهانی را و از ری افضل الدین را و از تبریز خواجه مجد الدین را و از سیستان اسمعیل انال را
و از هندوستان سرهادر را و از ترکستان تالبنی ترک را و از مصر عبدالعزیز را و از دیار
صدف نوش را و از ایشان سوالها کرد و از کتب و تجربه هر کس جوابها گفتند و مدت
بیست روز در این باب بحثها کردند پس خواجه فرمود که شما را چند کار شد که از اطراف
عالم جمع کرده ایم و باید که مدتی ملازم صاحب بوده اید و بحثها کرده اید و روایت یکدیگر معلوم کرده
اکنون میخواهم بدانم که از شما جماعت در این علم که بهتر داند جماعت باتفاق
گفتند که استاده در این علم جانور داری از علم و عمل هیچکس بهتر از ابوالجوارح علی ابن
محمد نشابوری نیست و در باب بازوی [illegible] و انواع اینها و مناظره کوهر و نژاد
جانور دیگر تفتیش و کب و کمال و بیرون [illegible] و بیماری و صحت و شفای

و علاج کردن و بگریز افکندن و گریزخانه ساختن و از گریز بر داشتن و هرچه در این باب
بکار آید هیچ آفریده بهتر از وی نمی داند و او را بدین سبب ابو الجوارح کنیت نهاده اند
پس خواجه او را اکرام ساخت و کتاب بر داشت و از وی سؤال کرد که این جماعت
استادان که حاضرند هر یک در چه فن استاد اند و زحمت بیشتر کشیده اند خواجه
این جمله هر یک را تحسینی میکرد در هر باب پس خواجه از وی سؤال کرد در باب فاش
دادن و کشادن و چنگال شناختن که بهتر داند گفت خواجه زکی عراقی بهتر
داند دیگر بار سؤال کرد در باب علت شناختن و علتی که بر جانور بد پدید آید که بهتر داند
گفت صاحب رومی بهتر داند دیگر پرسید که در دارو شناختن و طبع جانوران داشتن
که بهتر است گفت سرباز هندی نیک داند دیگر بار خواجه سؤال کرد که در باب گریز دادن
و گریزخانه ساختن و چنگال شناختن در گریز که بهتر داند گفت عبدالله ابن خالد پس
ابو الجوارح هر یک از ایشان را در گوشه تحسین کردند و بران اتفاق کردند لیکن
خواجه سخنان این نثر اپسندیده آمد ایشان را تربیت بسیار فرمود و بعد از آن همه جمعیت
را در مجلس سلطان آورده و آنچه از ایشان دریافته بود بمحل عرض رسانید سلطان در
نهایت پسندیده داشت و انروز جوارح این جمله جهت سلطان باز سعید لازقی

[illegible]

سنقر گریز که در عمر خود چنان بازی بدست نیفتد او را دست سلطان را بغایت خوش آمد پس روی
بخواجه علی این جمله کرد و گفت میخواهم که از کار باز و چرغ و بحری و باشه و عیب و هنر و
کردار ایشان و گوهر و نژاد جانوران مرا واقف گرداند خواجه علی این جمله را تقریری چند
تقریر کرد و سلطان او را تربیت بسیار فرمود و یک ولایت او را بانعام بدل و هزار
زر سرخ مرسوم او مقرر فرمود و اسب و جامه خاص تشریف گردانید و استادان دیگر را
حاضر گردانید و از ایشان نیز سؤال کرد و بحثها و هر کس را بقدر آنچه دانستند عرضه داشتند
سلطان همه جمعیت را ترتیب فرمود و آنچه مراد ایشان بود و توقع داشتند بانواع
عاطفت و ترتیب خصوص گردانید و بانواع تشریفات ارزانی داشت و بفرمود جمله
این فن نظامی را آنچه از کتب انتخاب کرده بودند و استادان تقریر نموده در
عمل آورده و استاد جهان علی این جمله پسندیده در سلک تحریر کشیدند و آن مجموعه
صیدنامه ملکشاهی نام نهادند و چون در زمان سلاطین ماضی شاهین و شنقار کمتر
بود ذکر ایشان در کتب نیامده بود بسبب آنکه شاهین و شنقار و ترمتای را در زمان پادشاهی
شاهی مغول بایران زمین آوردند و مردم از ایشان فرا گرفته و قوشچیان مغول این
فن را بهتر دانستند این ضعیف آنچه از ایشان مشاهده کرده بود و در کتب یافته

در سه باب اضافه صیدنامه ملکشاهی کرده و سه باب دیگر در باب گشادن شیر
و پلنگ و سیاه گوش و سگ از کتب انتخاب کرده اضافه کرده و این کتاب را شرحی و طی
داده و مرتب و مقرب گردانید تا آسان باشد هر کسی که هوس جانورداری داشته
باشند دانستن و آموختن این علم و هر کس این کتاب را تمام بر خواند و با استادان بحث
کند او را در علم جانورداری از درندگان و پرنده هیچ مشکل نماید و در هر باب که شروع نماید
او را با تمام تواند رسانید و این مجموع را شنقارنامه ایلخانی نام نهاده انشاءالله
تعالی پسندیده انظار قدیم و اشراف و استادان این علم افتد توقع آنکه چون
بنظر شریف ایشان ملحوظ گردد اگر سهوی یا تکرار یا ناتمام یابند از راه کرم اصلاح
فرمایند عیب نفرمایند چون معذرت تقدیم یافته بدین اختصار پیوسته شد و این کتاب
مشتملست بر دو باب و مقدمه و بیست و هفت باب باب اول در علم جانوران شکار
کنند باب دوم در علم جانوران درنده چون شیر و پلنگ و یوز و سگ و سیاه گوش
و این مقدمه مشتملست بر پنج باب و فهرست هذا الابواب باب سیم اندر علامت صفت
بازان و عیب و هنر ایشان و الوان و رنگها باب چهارم اندر صیاد که چگونه باید باز را
از دام بسلامت بیرون کنند باب پنجم اندر باز دار که چگونه باید اندر بازداری

ودها

و دواها ایشان باب ششم اندر چشم گشادن و فاش بانواع دادن و منفعت
و مضرت آن باب هفتم اندر طبع جانور و شناختن تا بر طبع خود هست یا نه باب هشتم
اندر شکار بیرون شدن شکاری و دعائی که بوقت رفتن خوانند باب نهم
اندر داد و دادن جهت حفظ و دفع مضرت سرما و فلونیا که باران بکار و باقی ادویه
باب دهم اندر پریدن از درخت بدرخت جستن و بر خویشتن باز باب یازدهم اندر تدارک
آنکه باز فربه شکار نکند و چگونگی در شکار آوردن باب دوازدهم اندر تدارک گرفتن
باز و ستوه شدن و تدبیر آن باب سیزدهم اندر تدارک پای سست کردن باز و بیمار
آنکه چگونه باید کرد باب چهاردهم اندر گریز افکندن و گریزخانه ساختن و گریزدار که
چگونه باید در گریز مر قسم اند دفاش کردن که اندر گریز باید داد و دادو به جهت آنکه پر ریزد
نه پر ریزد و نیکو پران و چگونگی آنکه از گریز چگونه بر دارند نامهای بیماری اندر نامهای بیماری
جانوران از تقریر [illegible] و آنچه در کتب آمده در شناختن بیماریها و علامت آن
و درمان کردن بادویه و تدارک و داغ کردن اندر علاج جانوران که تدارک آن باید
باید کرد در صفت شنقار و شکار او و اندر صفت و علامت و شنقار و طغرل و چگونگی
اده کار و کردار او و اندر علامت شاهینان و خوی و علاج ایشان باب پانزدهم

اندر داغ نبستن جزع و بجزی و علامت آن که دآموختن و پرانیدن باشد اندر داشتن گشاد
کردن باشد و نسخت و بیقور و بش، مرغان قوچیم بیاید آموختن و اندر داشتن وقت
و رهاش جانوران از کلنگ و آهو و غیره آموختن جانوران اندر داشتن بهترمتای و باشه و بیقور
و گشادن و آموختن این هنرهای بازجره و توار و علامت و صفت بازان و رنگهای
ایشان و تمامی و ناتمامی بازجره سراست بازجره خرد تر بود و بزرگ سر و خرد اندام و بیرک
و سطبر نسی و قوی اکعال و فراخ چشم اندک خوار سخت گوش فراخ حوصله فراخ حلق فراخ
دهان فراخ سوراخ و شند و بی آرام و ترش روی و ... علامت باز نر به یاد
کرده شد باز کلان باز ماده بزرگتر باشد و نرم گوشت و آگنده و زیرک و زود آموز
و خوش رنگ و خوش خوی و بر شکار دلیر و بسیار خوار و ... و بر گرسنگی ناشکیب خورد
سر و دراز گردن فراخ کتف فراخ میان با نرم گوشت نه نیکو ... سطبر ران و بعضی گویند
که چون پیش آفتاب بنشیند بکفی بکفتی پشت بآفتاب کند علامت باز کوهی و کسکوان
آنکه سر پهن و ... بشاید و ... سر خرد و ... فراخ چشم تمام ابرو و بیرون
آمده سوراخ بینی فراخ ... اندک ... سبز و سیاه ... و سطبر و عقب
... فراخ و دهان گوشهای دهان ... فراخ گلو سیاه زبان فراخ سوراخ گوش ... دراز

و سطبر سر گردن خورد و کشیده و فراخ حوصله پرهای اندرونی کوتاه پرهای بیرونی دراز دنبال
بهن پشت و پهن سینه میان ... کوتاه و گران ... گوشت کم نرم گوشت و سطبر
ظهر پهن و کوتاه دم و گردن ... گردن آگنده فراخ پر ... چشم ... سبز ...
بالیده سر ... باقیه کف پای بزرگ ... خورد ... با ...
گشیده و دراز باریک ساق زرد ... پرنده بزرگ ... دراز اندازه خوشنی ...
و چون ... آرمیده و زیرک فراخ میان ... نشستن او ... باز ...
سیه گرد اندام ... و پیوسته اندامهایش در خورد یکدیگر اندام ... قسم پهن سر
... سر برخواسته و دراز ... تنگ دهان ... سپید زبان ...
... چشم ... ابرو ... ابرو ... فراخ بینی کوتاه گردن باریک
و درشت ... گردن گوشهای دهان دراز و باریک بالا ... بزرگ و
بر خورشته کوتاه ران و ساق زرد و پای ... کف پای خورد و دراز دم
و باریک ... بسیار ... آواز ... رنگ ... سنگ خوار گوشت و بر شکار
پرنده ... باشند ... از این نوع باز ... باید کرد ... از
آن ... کار ... و هر کس که چنین باز داشته باشد ... طول ...
کرده باشد و هر کس را که هوس جانور داشتن باشد ... جانوران
... باز زرده ... درست بود ... لیکن ...
باشد اما ... زرده دورنگ باشد باز یک رنگ باید اما اگر دو رنگ بوده

زرده و بیاضت بهتر بود و سیاه سرخ از سبز به بود ... درست بود و بر شکار مرغان
بزرگ حریص باشد و لیکن درشت خوی بود اما باز سیاه از اینها بهتر بود و ...
و بر شکار مرغان بزرگ حریص بود و ... درست تر باشد و پرنده بود و لیکن ...
دل باشد و درشت خوی و در مانده و اما آنچه گفته اند ... که نه از ... اصلح ... باز
داری آهسته و صبور باید تا با او ... کار کند و روز کار ... نیک بود و هر باز
که زود تر آموزد اصلح تر بود اما باز سپید ... پشت ازرق پشت ... باشد
اما باز سپیدی که ... درشی هر ... کافوری باشند و سپیدی ... بغایت
باشد و هر ... نبود سرخ چشم باشد ... پای ... بغایت
سبز رنگ باشد ... و ... ماوراء النهر ... لازقی خوانند
باندازه که باشد بغایت دلیر و تیز ... بغایت عزیز الوجود و مکرم باشد
و باز سبزه ... باشد ... اندازه که باشد باز تمام دانند و ... یکی
از این بدست افتد اما ترکان چنین گویند که باز را ...
باشد ... خوانند ... اندازه که باشد ... تمام دانند اگر
خورد و اگر بزرگ است او را بغایت مبارک دانند و دیگر چنین گویند که هر باز که
کبود چشم بود او را ... خوانند ... ماوراء النهر او را باز تمام دانند و باز
سیاه چشم ... روم باز دینارکان خوانند اما اغلب مردم باز تمام
... دانند که بزرگتر و گران سنگتر بود و استادان چنین گفته اند که باز

دینارکان ... درم باید هر چند درم ... گرفته اند و نوعی دیگر ... وزن
باز دینارکان ... کم ده سیر و پنج دانگ یکمن و نیم و چهار دانگ ... یکمن
و هر چه کمتر از این بود باز نر بود اما چرخ دینارکان یکمن و نیم باشد و پنج دانگ و یکمن
و ده سیر و چهار دانگ یکمن و هر چه کمتر از این باشد چهار دانگ ... بود و ... بود
اما ... دینارکان یکمن بود در تاریخ ذی الحجه سنه خمس سبعمائه ...
... از جهت این ضعیف ... دینارکان نادره آورده بوزن یکمن
و پنج سیر بود و بغایت دلیر و پر دل و زیرک بود این چنین ... از جمله نوادر
و ... بدست افتد و پنج دانگ و سی و پنج سیر باشد و ... دانگ و سی سیر
و چهار دانگ و ... یکمن و پنج سیر و هر چه ازین کمتر باشد ... نر بود اما
باشه دینارکان ثمن بود و پنج دانگ و هفده سیر و چهار دانگ ... دوازده
سیر اما ... دینارکان ده سیر بود و پنج دانگ و هفت سیر و چهار دانگ
هفت سیر اما استاد ... محمد ... گوید که باز دینارکان آن بود که
... انگشت ... زانو ... گوشت خوار
... انگشت سر باز ... برابر ...
باز ... انگشت ... برداری ... از میان
پای باز بگذرد و استادان جمله بر این اتفاق دارند که باز دینارکان ...

اما بازداران مازندران بر آنند که باز چهار رکان شش پرست و باید که هر پرستی را
داغ گرفته اند اما چون علی بد از سر منقار باز تا سر دم چهار پرست باشد و از سر
زانو تا دیگر سر زانو دو پرست باشد شش پرست باشد و گوشت از وقطع
چنین نتوان کرد و مخلب او چون با پرست انگشت از پرست کم شد و استاد
ابوالملیک سهیل ترمذی و تاشی ترک و خواجه عبدالله خالد برابر ابدا اما
هر بی واقف شدن خود را و نهی لا اله اخلقی همه بقوت و قدرت باز است
و شکار کردن بقدرت و قوت دل او باشد اما دلیری و بد دلی بدان توان
دانست که باز را در خانه تاریک در بند کنی ناگاه دست بر او نهد اگر بجهد و سر در
بکرد بغایت بد دل باشد و شکار مرغان بزرگ را شاید و از همه کار نشاید
و اگر دست بر او نهند بگریزد و فریاد کند بغایت بد دل باشد و از او کار نیاید
اما در شکلهای بازی و رنگها و کردار ایشان سخنها گفته اند و گفته اند که اغلب
جانوران و بازداران علمها در کتب نیز آورده اند که چون وقت خیز بر بالا نشینند
و فریاد میکنند و هر جانور که بدو رسد چون باز و چرغ و عقاب و شاهین و سپیده
و ترمتی و زغن و انواع جوارح مرغان بدان سبب در رنگ و شکل بازان
اختلاف بسیار است اما این هیچ اعتبار ندارد بسبب آنکه جمعی از
امرای مغول چون امیر خربنده و شراوق و شراق که پدرهای ایشان

در اقصای

در اقصای ترکستان که آنرا آق ایلی میخوانند و بازداران موضع ایشان جا دارند
بنده که پادشاه مغفور طیب الله مرقده این معنی را از ایشان سؤال کرد ایشان
عرض نمودند سمی جانست باز بانان را جمع شوند تا چنانکه در این حیوانات اختلاف
قیاس است بر چند نوع است   و مغول و هندیان انواع باز برا همین موجب
و در میان ایشان تفاوت بسیار است و باز کوهی و اصیل را بزبان ماوراء
النهر بلا نقار میگویند و قوشچیان ولایت دیگر باریچه میخوانند والله اعلم بالصواب
صیادی می باید جانور شکار است و مهربان باشد اما صیاد و چنان باید که جانور
دار جانور دوست باشد وقت آمدن و رفتن شکارگاه چه باز از نیمه اسد
از آق ایلی و بیشان ترکستان که آنجا در تابستان به تمامی برف برنمیخیزد
و باز مرغان آنجا در آنجا بچه می نهند از نیمه اسد اندک اندک کوچ میکنند
از نیم سرما و اول سنبله از آنجا بگریزند و روی بگرمسیرها و قشلاق مازندران
آیند و مرغ آبیان در پیش می آیند و بازان بر عقب ایشان چون بحدود فراسان
رسند یاران بسبب کبک و خرگوش بسیار بکوههای قراده و عمران در
حدود مازندران و تفکر و سمرور ناحیه و دابیران دراز مرو دیر و ند و از آنجا
قطع در شروند بمازندران و چون از اول مهر ماه رسد صیادان در این موضع
دام نهند و باز بسیار گیرند و در این موضع هر جا که درخت بسیار باشد
مقام نمایند که درختان ایشان را پوشیده نگاه دارد و جانوران دیگر

مانند بوم و عقاب ایشان را نتوانند گرفت و پناه درخت رخت
ایشان باز دارد و چون اول حوت شود مراجعت نمایند و روی به ییلاق
خود آورند و در ولایت از جهت چرغ و شاهین دام نهند در این ولایت بیشتر
اوقات دام توان نهاد بسبب آنکه جانوران که وطن داشته باشند بسیار
افتند و در مازندران اول مهر ماه جهت بحری و شاهین گذری دام نهند
و چون اینها داشته باشند وقت رفتن و آمدن جانور پیوسته بکوره
نشینند و مردی پخته باید تا آنچنان که شرط باشد جانور بدام افتد
باز و جانور و درشتی نکنند و در روی جانور در نگیرد تا جانور را نظر بر چشم او
هراس نشود و اگر صیاد بر چه نادان باشد هیچ رو باز چنین بدام افتد
بدور و خوردنش را بد مار انگند و او را به درشتی از دام بیرون کند و چشم اندر دو
بند و همه عیبها چون چشم زدن و ز هراسی و بد ریا و گریزنده از این خیزد و همه بازان
از چشم آدمی میترسند بدان سبب چشم او بیاید دوخت که روی صیاد نه بینند
و انسول فراموش کنند و چون باز چشم دوخته شد به بند و کلاه نهادن شتاب
نباید کرد و باز را در کور چندان رها باید کرد که دل او قرار گیرد و اگر می اندازد
او به نشیند و اگر چنین نکند طبیه و به سیاه کند و به زمستان هلاک شود
و باز را صیاد را باید که از اینها نگاه دارد تا بسلامت بماند و الا چون سرما
پیدا شود علتها بر گرد و دشوار علاج پذیرد و صیاد باید که چون باز را بستد

و بدان که چون آب خواره شود و در کشتن کردن تعجیل نباید کرد چه استادان گفته اند
که جانور را باید و بسیار کشتن کنند و بسیار اول خواهند که کشتن کنند باز و شاهین را
به چهل روز کشتن کنند و چرغ را باید و ماه کشتن کنند یکماه گذارند و بعد یک روز
که سه هفته باشد بگوشت دوا دهند و سه روز بره و زیاده و زیاده از این بره
ندوزند که با اشنایی شود و بد خو گردد و باد و بر حکه زنند و از آن علتها پیدا شود
و چون باز پایی مرتبه رسد کبوتر و مرغ گرفت بعد از آن بصحرا برد و به تذرو یا
کبک پران و بکوش که اول که باز پرانی مرغ را بجهت و بهر آورد که اگر گیتی
باز به بیشه بیاورد و باز بد خو شود و چند بار چنین کنی تا به بیشه سیر شود و بنهاد گرد
و به بیشه فرود آید و چون باز بیشه دار گشت و خو کرد چند روز از بیشه بر خوان
و بدست سیر کن تا بدانی که مرغ به بیشه افتد و تو برسی انگاه که همت برخیزد و بدست
تو آید و چون بدین مایه چند مرغ گرفت نیکو والا که بگردد و چشم و دل بدان
خاشاک دارد که در زیر پای اوست از او بستند و به بند و خاشاک چیده
و از بیشه بردار و به مرغی دیگر پران و چنان باید که مرغ را دو سه نوبت
از بیشه بیرون کنی تا مانده شود بعد از آن به پران تا بگیرد و چون تذرو و کبک
راست شد و کشتن کنی پس از آن هر روز به یک مرغ قناعت کن و سیر کن
تا هفت یا ده روز یکسان یکسان بگیرد پس هر روز بدو سه مرغ بر اندازد و هر روز یکبار
روی تا بدان خو کند چون باز بدانجا رسید او را به مرغابی پر اندازد و چنان پراند

که هر روز او را و یک مرغ قناعت کن و سیر کن تا بپا یا ده ده مرغ با بگیرد و گستاخ
گردد و شکار در آید و جهد کن که هر روز که بر او را بهتر بگیرد و بلند تر گردد و پس سیر
کن و اگر سستی کند از او صبر و حیله کن تا بدانجا رسد که خواهی و باز نیک نشود
مگر به پرانیدن باز را و راست باید داشت و هر روزی باد باید پرانید و باز را از
پهلوی باد نشاید پرانید چه اگر از پهلوی باد پراند به پیچد و خطا کند و طبل بر تواب (?)
باید کرد و چون باز را بچره خواهید پرانید جای صواب در رای دارد در باز را بعلکی (?)
و چون باز نزدیک رسد طبل میکن تا بگیرد و سیر کن دو سه نوبت تا عادت
کند و چون باز را بکبوتر و تذرو پراند زنگ بر پای باز جست به بندد اگر چه فراخ
بندی زنگ بر ناخن باز آید و در وکند و مرغ را رها کند و باز را به بانگ البته
خوی باید کرد تا اگر روزی در میان نیستانها افتد و تو او را نبینی به بانگ بیاید
و باز نو را البته از گوشت فرو نیاورد و مرمت برداری و فربه کن و کنی تا هنجه (?) تازه روی و حریص
باشد بر شکار و اگر لاغر شکار کنی از او هیچ مزه نیابی و باز را بدشت و صحرا هر مرغی که بینی
بر او بگیرد و اگر بگیر و چه او پیوسته در پا مرغان پرنده باشد و خو کرده چون در دست مردم
بقه ها [illegible] آرد [illegible] کند و چون به پر او علتی [illegible] هست [illegible] کند باید پرانید
خواه بگیرد و خواه نگیرد تا خوش منش گردد و اگر خواهی که مرغان بزرگ گیرد سه لقمه گوشت
کبوتر بچه فربه در شراب [illegible] اندازد و هر بار را ده روز دیگر بصحرا ببرد و بپرد [illegible] هر چه
بر او بگیرد اما باز را هر چهار جغز دل باید کرد و از آتش و هر زن و هر سگ و هر کودک

چه اگر بر این جای دلیر تر باشد که جاها که شکار سوخته کند با مرغ در آتش اندر افتد و هلاک
شود و اگر از سگ نترسد از شغال نترسد او را بگیرد و هلاک کند و اگر از زن و
کودک نترسد باشد که ناگه بدست ایشان افتد و نادانسته باز را هلاک کنند
اما بهمه حال باید که باز را فربه کنی و تا اگر علتی افتد علاج بر دارد و از بیماری خلاص
یابد و اگر از لاغری چون بیمار شود علاج بر ندارد و بدانکه طبیعت باز معتدل است
و میل بگرمی دارد و طبیعت شاهین بغایت گرم است و طبیعت چرغ معتدل است و میل
بسردی دارد و طبیعت شنقار بغایت گرم است اندک میل به تری دارد و طبع
بحری معتدل است و طبیعت باشه و بغو گرم و خشک است و طبیعت ترمتای گرم
و تر است و طبیعت عقاب سرد است و اگر ازین جانوران را شکستی افتد
باحتیاط بباید بست و تیمار باید کرد تا درست شود و چند پاره مومیا با روغن کوک
بباید داد تا بهتر شود اما استخوان عقاب کمتر گردد و از گوشتهای دونده هیچ گوشت
بهتر از گوشت شنگ فربه نباشد گوشت بره چندان موافق نیفتد چه آنکه تری
افزاید گوشت خرگوش هم حکمت دارد از گوشتهای پرنده کان هیچ گوشت بهتر از گوشت
ماکیان سیاه نباشد بعد از آن گوشت [illegible] و کلدر (?) و کبوتر بچه فربه
و کبک و بانه (?) گوشتها درست خوراک باید داد بهتر از گوشت تکه (?) و چنان باید
که چون جانوران را خانک دادی بعد از آن علی انگشت بر حوصله باز نهی اگر
خانک نرم شده است انگشت بر بقر جانور نه اگر سخت نیکو فرو آورده باشد

چون خانه [illegible] گرد بر دست خی نهاده بدانکه جانور هیچ رحمت ندارد و اگر انگشت بر حوصله
جانور نهی خانک سخت باشد و اگر انگشت بر بقر باز نهی سست باشد و بر سر صرا اندود ار
بدانکه باز علت دارد بمعالجه مشغول باید شد چون بشکار روند بطریقی که گفته شد
عمل باید کرد تا چون بشکار بیرون خواهی شد و سوار شده باید
که این آیه را بخواند و بعد از آن این دعا بخواند اَللّٰهُمَّ سَلِّمْنَا وَنَجِّنَا وَاحْفَظْ
عَلَيْنَا مَتَاعَنَا وَرُدَّنَا اِلٰى اَهْلِنَا سَالِمِيْنَ بِحَوْلٍ مِنْكَ وَقُوَّةٍ وَعِزَّةٍ وَ
شَرَفٍ وَعَظَمَةٍ اَللّٰهُمَّ بَارِكْ لَنَا وَشَوَاهِيْنَنَا وَصُقُوْرَنَا مِنَ الْعِقْبَانِ
وَلَا تَجْعَلْنَا مِنْ غَيْرِهِمِ الَّذِيْ يُعَافُوْنَ اَسْبَابَنَا وَجَوَارِحَنَا بِاِذْنِكَ
بِحَوْلٍ مِنْكَ لَا شَرِيْكَ لَكَ اَنْتَ اللّٰهُ الْوَاحِدُ الْاَحَدُ الصَّمَدُ لَمْ يَلِدْ وَلَمْ
يُوْلَدْ وَلَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُوًا اَحَدٌ وَصَلَّى اللّٰهُ عَلٰى مُحَمَّدٍ وَّاٰلِهِ اَجْمَعِيْنَ
الطَّيِّبِيْنَ الطَّاهِرِيْنَ وَسَلَّمَ تَسْلِيْمًا كَثِيْرًا كَثِيْرًا [illegible] فی تحته الکتب
بخواند و بر مصطفی سه بار صلوات فرستی تعالی [illegible] جسم زخم
کفه دارد ان شاء الله تعالی و باید که قطعه با کبوتر زنده بصحرا بری که اگر بر زنده بصحرا روی
شکره باز آید و این اتفاق است دانست و چون بصحرا بیرون شدی شکار بر آنکه
از وقت طلوع آفتاب تا آن هنگامی که شکاری خوارتی چون چون دانکه شکار [illegible]
تو نیز هر جانور که دار سیر کن و اگر [illegible] جای است بسیار کم هیچ جا عقاب می بینی چون
گرم گاه عقاب بلند میشود و میگردد بدانکه در زیر او شکار است آهسته نیز و نیک

ان موضع نرود صبر کن تا چون عقاب تر اپنبد و بجه کرده از ان نواحی بررود و اگر عقاب خیره گی
کند و فرود نشیند از علاف بیرون کنند فرا گرد اگر دسر بگردان تا چون شعاع شمشیر
ببیند بهمه حال بگریزد و زنهار در زیر عقاب جانور نپرانی که جانور از جمله کشتگان باشد
و کلنگ را اندر تیر ماه در کشت زارها و جو جارها و در علف زارها و چرد را در بهار ماه
به انبوهای کوه و ریگستانها و دشتهای خار نا که تیر ماه در شورستان نهد در یکستانها
و جاها که در سیده باشد که بار چون الگور که دارد و در پیش بار همگرد تا شکار جای دیگر
جانور دار باید که در وقت آمدن و رفتن جانوران بداند که چه فصل سال آیند و کی روند
باز گردند از یک لاق و قشلاق مرغ چون ده روز از مرداد ماه بگذرد تا اسفند ار
مذ ماه دار سر آبها تماه بر فان گرد و در موضعی باشد که سال دوبار گذر کند چون ولایت
نهی و نواحی آن یکبار در اردی بهشت ماه بیاید و در اول خرداد ماه بررود و باز در اول
شهریور بیاید و در آخر اردی بهشت بررود و آنجا مقام بسیار کند و کدره و در تیر
تغذری و جاقرق از سر ماه مرداد تا نیمه ماه دی آمی آمدن و در آخر فروردین ماه بروند
آهو و نخچیر در نیمه آبان ماه بقشلاق روند و در نیمه بهمن ماه باز گردند و جانور دار باید
که البته گوشت مرغ با کبوتر زنده ور شته باشد تا اگر حاجت آید بیاید بران بخواند
و اگر از بیغا نداشته باشد غ ای کاسب [illegible] رگ زند و خونش را بگذارد
تا ببند شود بعد ان بخواند و باشد که پاره تمه سرخ با برگ لاله بباید و چون زمستان
در آید باید که جانور اندر خانه داری که چهار سوی او خانه باشد و تاریک بود باید

کاواش کرد چند باری دیر برفت [illegible] یا چند باری و دیوار در [illegible] دراز پیش در
خانه چاه دیری و در آتش نهند که نیکو تا خانه گرم گردد و با تا دود باک بیرون شود و آتش
و خاکستر بیرون برد و بعد از آن شب باز را در خانه برد و چون چنان کنی من بعد آتش
دور نکنی که از دود و آتش علتها برخیزد و از گوشتهای سرد پرهیز کنی باز را و به از ران
و کارزده‌ها و چانات لنگها ز بیرون روی و نماز دیگر باز آنان و در زمستان باز را البته
کارزده‌ها دور نه نگذاری که شکار فراموش کنند و در سرما سخت که باز را از شکار باز
آوری زود بخانه گرم نبری تا که سرما باز بگیرد و هلاک شود باید که ساعتی به آتش الگاه بخانه
بری و اگر در سرما سخت باز مرغ در آب افکنده و آب دراز دور باشد و بیم فرو رفتن و
هلاک شدن باشد باز را از ابتدا ز بر رست نیمکش کنی و نه تازی تا به آب داد از هوسی
و خشک گردد چه آن کار نادر از آن باشد و کمال هوا و به را آب باز را چه کنند چنانکه
به بهیر را فراگیری و استوار به بندی و چیزی بر پای چی نیکو تا باز در او نگرد و دلکده
به بود و بر میان بکش بید و به باز را در بغل گیر و سینه باز را سینه باز بنهد و میان فراخ
به بندد و باز را گانه آورد و سیر کنند تا هلاک شود و اگر سرما سخت بود و به دارا از سرما
اثر رسد باز را نیکو فراگیرد و استوار به بندد و توبره چادر و باز را در توبره نهد و بر
سر اسب کند تا دم اسب باز را گرم نگاه دارد و از سرما سالم بماند و چون بخانه آید
باز را سیر کنند و این حیله تالش ترکست و ما اران که چنین کنند به دم باز را
نگشند تا تا چنان باید نهاد که نکشند و باز زنده بماند بهتر از آنست که هلاک شود

و باز دار باید مرد صبور و راستا و باشد و هرگاه شکار به بیرون رود که ده روی و خنده ان باشد
تا خدای تعالی آن روز و هد و اگر تنگدل و نا امید باشد شکار رنگین نیابد و هر چند تنگدل
بیش کند بدتر باشد و اگر جانوری بمیرد یا بپرد و بسیار متألم نشود و خود را بدلت و سادگی
بازنند هدگه بمالیخولیا انجامد و هیچ فایده نکند و جانور هرآینه بمیرد یا بپرد و استادان
گفته اند که کسی خواهد چیزی که فره دارد که نه بپرد و نه بمیرد سنگ پاره باید داشت قیمه که نه پرد
و نه بمیرد و شکار را از برای لهو و طرب نهاده اند نه از برای غم و غصه و باب اندر داروی
دادن جهت حفظ و صحت و دفع مضرت و سرما و گرما بیار فلفل سفید یک درم برز البنج
یک درم افیون نیم درم زعفران انگبیم عاقر قرحا نیم دانگ مشک تسوی و مروارید ریزه
نیم دانگ کافور تسوی این را خورد باید و به پرورد و چندان ادویه عسل سفید معجون
کند چون لکب را آید به باز دهد و چندانکه این دارو کهنه شود بیا فلفل و نوادی سرخ
و مصطکی و قدری عود خام و علک رومی و سپندان سفید و زنجبیل هم سایک ورن
خورد بی و بیز و قدری به اب بیاورد و بگذارد و روغن صاف کن بعد از آن
در روغن به گوشت [illegible] کن تا لغیر [illegible] و چون شکار نگاه خواهی رفت
در خانه باز را سه لقمه گوشت بده هر لقمه چند یک فلفل دار و در میان کن
و بده که از سرما هیچ زیان به باز نرسد و تازه روی و خوش منش بود و گوانده
نیکو بیابد و دیگر پاره به رو باه بیاور از زانوی باز تا شب بر ناستاخت ن

و کف باز را همه بدان چرب کن تا پای باز هیچ سرما نیابد و اگر برنج بود چهار یک رطل انگبین
و در دیگ سنگین که سیدنا شسته باشد بر آتش نرم گرم کن چندانکه کف بر آرد و کف را
تمام لستان و چون دانا که صاف شد پیش از آنکه بوی سوختگی کند کاسه چینی خود بنه
و انگبین را در آب ریز تا بیفسرد و در جای که چون باز را زحمت شود تا کاسی با کوه
با خود گذارید اشود از این مقصود و دو درهم سه چهار پاره کن و به گلوی باز زن تا دبری سیر
گند و گون او به شود و دیگر علتها سود دارد خاصه دفع مضرت گرما سه روز هر روز
چند یک عناب [illegible] جمع کند و بهای باز فرو نهد و چون در سر تخیال بیاید
بعد از آن گوشت ماکیان [illegible] ریوند چینی و [illegible] روغن [illegible]
کرده سیر کن و این معالجه در شش روز کند یک روز دارو دهد و دیگر روز نه و آن روز
که دارو دهد [illegible] ماکیان [illegible] در روغن او سیر کند و در فانه باز در روی [illegible]
بندد والله اعلم معالجه بازی که بسیار طپید و از مرغابه گرفتن بهره رسد اما چون باز [illegible]
برد و [illegible] و این فعل باز مرغابه گیر را بیشتر افتد چون پرواز بیشتر [illegible] دم باید دوختن
و چنان باید دوختی که ابریشمی [illegible] دم [illegible] سوراخ کند [illegible] سوراخ کند
و ابریشم در کشد فراخناش بمقدار چهار انگشت به بندد و سرهای ابریشم در [illegible]
دم باز [illegible] که دیگر پرواز نکند و اگر ترک نکند زیادت در کشش [illegible]
کنند [illegible] دم باز تمام بدوزند و خراب کنند و چنان نباید کرد و این حیله [illegible]

[illegible] و اگر بسیار نزدیک بود و به پرواز طیر کند پاره کافور [illegible] گوشت
اندر باید که و باو داد و این حیله استاد [illegible] است و این [illegible]
که باشد باز را فرو باید گرفت و پرهای گرد اگرد گوش او را برکند یا به ناخن برکند
با کنش چنانکه سوراخ گوش باز پیدا شود و پیش با دیر دراز نتواند که اگر [illegible]
گوش او در رود و بیماره گردد و این حیله تالش ترکست و اگر از طیر [illegible] پاره
زرنیخ سرخ [illegible] پاره گوشت بد و ده تا بخورد آن زهره [illegible]
[illegible] گردد و این حیله دهقان ماسکین و مردمان [illegible] است و این
پیوسته این چنین کنند و چون پرواز کردن و گرفتن عادت کند او را
داغ باید کرد و سوختنی بدو جای یکی در جاهک [illegible] و دیگر بر زیر [illegible]
خوردرت که آن را روغن دان خوانده اند چنانکه باید سوخت که سوزنی
[illegible] و نیکو [illegible] و باز را فروگیری و استوار به بندی و باد [illegible]
سر آری تا [illegible] چابک [illegible] موزن [illegible]
تا داغ شود دیگر تا آن باز باشد پرواز نکند [illegible] از مرغابی گرفتن [illegible]
و مردی است نباید تا این داغ را نیکو کنند و الا باز را تباه کنند و روغن
همچنین باید سوخت و این معالجه تالش ترکست دیگر پاره [illegible] خشک
کند [illegible] و هر گوشت [illegible] تا یک خوان گردد و این حیله عبدالله ابن
خالد است دیگر آب انار ترش و شیر [illegible] را گوشت [illegible] بیاز

بباز بهبید و یک خوان کرد و این حیله سرباز هندلیت دیگر زنجبیل بوده میان
گوشت اندر بدهی یک خوان کرد و دیگر مقصود انکه بدهی یک خوان کرد
و همه علتهای او را پاک کند اما باید که بگریزد و از درخت بدرخت جهد اگر باز
دار را اجابت کند به انکه از آنست که باز را بسیار بدست دارند و طپانند
تا پای باز را در خیزد و از آن سست گردد باید که او را از گوشت فرود آورده اگ
رها کند و اگر اجابت نکند بیماری دارد و از بیان و علتها که گفته شد احتیاط کن
و به نباله معالجه رود و لا یعلم الغیب الا هو ذکر معالجه باز چنانکه گفته شد بیار
هلیله هندی پاره و نرم ابی و میان گوشت بسته پاره گوشت گوسفند و باز را
بده تا آنکه [illegible] در آید و این حیله سرباز دهند بیت [illegible] گوسفند را با آب سرد شوی
و بده تا بخورد بکار آید و این حیله ثالثی ترکست دیگر بر استخوان دهی تا چند روز
تا روغن و چربی کم کند و او را گوشت با آب گرم دهی بکار آید و این حیله مردان شاه
هر ولیت معالجه گرفت شدن باز علامت این بیماری آن بود که چون باز را
بشکار بری بدست هیچ جانور را در نگرد و چون شبر آید هر مرغی را که بیند اندر و جهد
و حریص گشته علاج او آنست که او را بصحرا بیرون بری و کبکی پر او تا بگیرد و بدو سر
دهی تا بخورد او را بگشه و از هر جا که خواهد بخورد و چند بار چنین کنی و پیوسته بدست
بری و در خانه نگه داری که این اتفاق استادانست بهمه حال نیک شود از بسیار
طپیدن علامت این بیماری آن بود که چون باز این علت پیدا شود مرغ پای کوبد
دو

وکفا نتوانند داشتن و چون بگیرد و بر زمین آورد از پایش خلاص شود و این علت
باز از بازدار نادانست که میانه بد دارد و جگه سطبر کند و پای باز تمام فراخ شود
و دیگر آن بود که بازدار باز را بسیار بر دست طپاند و به تلخی باز آرد علاج آن
بود که مرغ خانگی بزیر پای باز اندازی و بعد رها کنی تا او را بسیار طپاند تا باز
پای در وی سخت کند و خود بکشد و بخورد و بعد از آن چند روز کبوتر چشم دوخته
دهد تا باز به شود و این علاج استاد ابو الحسن است دیگر باز را افزود گردد و کف ره کف
پای او را با انگشت بزرگ خود بمالد انگشت باز بکشی نیکو شود و این معالجه خواجه
زنگی عراقیست اما آنست نگاه باز چنان باید که پای او فراز بود تا این علت
نیفتد و از نشانهای چرغ برجگه کردن نشده کانرا نکه زنند
و پای ایشان کج و باید تا اگر نتوانند زد اما باز و باشه گیرنده اند لیکن
ایشان چنان باید که انگشتان او فراز تواند رفت تا بدان سبب محکم تواند
گرفت و از پای ایشان بیرون نرود و جانوردار باید که هر جهتی داند تا خطا
نیفتد والله اعلم بالصواب باب دیگر در باب معالجه باز بنوعی که گفته شد
اما این علت باز را از آن افتد که در شکارگاه بی نور اندر جهد و بازدار
[illegible] همی نارزد و او را به تندی باز همی آرد علاج آنست که باز را آب بخش
و بر دست سیر کند و هر جا رهد پیش زنده پیش او اندازد تا خود کشد و خورد و در
خانه نگاه دارد چند گاه تا بهتر شود و اگر بدینها به نشود باید افزون گردد دستوار بهبند

و بر پایش بگذارد هر جا که کبود شده باشد بنوک سوزن بیازن تا خون برود و نیک
شود و چند روز جای شیر لکل رنمی در میان گوشت ببند و بده و آسایش ده تا نیک
شود و این علاج جمله استادانست و اتفاق دارند درین معالجه فصل دیگر در باب
باز پر افکندن در بعضی مرغان نافع است اما چون بهار آید باز را بمرغان بسیار پران
و ریح رسد با بهای فراخ و دیر ابهل تا با مرغ بآب افتد هر چند بآب بیشتر افتد
و ریح بیشتر بیند پر زود تر افکند و پاک تر بیرون آید و از افتادن باز بآب
بهار هیچ نترسد که آب پاید انسوده دارد و پر زود افکند و نیکو بر آورد و آن سال
باز را خسته نباشد و نشی از انکه باز را اگر پر خواهی افکند چنان باید که چند روز
باز را بشکار بری و هر چه بگیرد بگذار تا خود بکشد و خورد تا باز نیک حریص گردد
و دور کبوتر نیک بدان خوشی نکند بعد از آن او را افزود کرده و چنگال باز را به تر ازی
و نیکو بدارد کی و بعد از آن باز را طویله کی لیکو و نکو تیمار او روغن بنفشه
و روغن بادام و روغن حسته شفتالو و روغن نیلوفر و روغن جوز و فندق
ذره کند پیش از انکه باز را کش ده خواهد کرد مقداری روغنها را بجا بدار اما
گیر خانه چنان باشد که نه خورد باشد نه بزرگ میانه و بالا از زیاده نباید و در
وزن در شته باشد یکی از طرف مغرب و یکی از طرف مشرق تا گیر خانه روشن
باشد و بر بالای خانه روزن نباشد تا بهر وقت که بازدار بیگاه که دادن
در آید باز قصد بیرون شدن نکند و بر مردم اضطراب نکند که از آن علتها
خیزد

خیزد گیر خانه را از ریگ درشت باید انداخت تا باز در میان ریگ غلطد و بر زود افکند
و فضله ها چون در میان ریگ باشد برگرفت تا سبز شود که باز در سبزه ها روشنائی چشم را
زیاده کند و اگر و چون شهای مرد و فضله ریزد باید برد تا او نبوی آن شب شبه بگیرد و جمیعه
کان بکر بزند بر زیر خانه بوریا باید گستر بند و بر جای بوریا میخی بزنند و رسیمان
بر و ببندند تا چون خواهی که کبوتر زنده بر و استخوان دهی کبوتر بر ریسمان بر میخ ببندی
تا باز بآب نماو را بگیرد و بکشد خاک آلوده نشود باز را از زیان دارند و طغاره ای کیز ای
باید که پیاله او چون لوله شمعدانی بگفته و اشکره گوشت و بر بالای آن بزنند
و طغاره را آب کنند تا مورچه نتوانند رفت چه مورچه بغایت زیان دارد دیگر
باید که اگر گیر خانه تو خانه شد چال کهنه را از دیوار فرو تراشند بگل چند اینند
تا پیمال هر روزه را احتیاط توانند کرد باید که در گیر خانه هیچ نوع سوراخ نباشد که موشی
بوی خانه کی بر آید و تواند که مار از سوراخ موشی بر آید و باز گرسنه در جهد و او را
بگزد و خود را هلاک کند و طغاره آب و اشکره گوشت هر دو در هر روز پاک بشوید
و اگر گاهی پکشت یخ در آب اندازد چند روز دیگر در گیر خانه شاخ گوزن و تخم
مرغ دود کنند تا گزندها بگریزند و هر دو شب گیر خانه را پاک بروبند و هیچ چیز از
استخوان ریزه و گوشت ریزه نگذارند و بدار جیب درانست به چند روز بر هر بد اداری
یک بد داری دیگر بر بندد و نیز طغاره و اگر جگه نشسته باز سبز گرداند و ز بید واز
سرنگون بباید و سینه بر طغاره زند و پای او را بدان سبب رنج رسد آنکه گیر

وار لغایت استاد از برکت ل باید واز باز دار استاد تر باید چو باز دار بدست خشن سه
دا پر دار چشم و باید که هر روز بنجان احتیاط کند تا اگر جز از خمی هید اشود دیگر از در گریز
خانه باز دارم باید او کیت چون بر ده تا وقت در آمدن و بیرون رفتن خطا نیفتد و
باز خود را بیرون نتواند انداخت هنر دیگر در باب گریز افکندن باز و غیره بطریقی که گفته
شد عمل نماید ان شاء الله تعالی اما چنان باید که چون باز را بگریز افکنی غذا نا گهای کن کوی راد
نود از هر گوشتی بغیر از گوشت جگر روز اول گوسفند باید داد چنانکه گوشت لنگ فی
دمسکر در میان گنج و بدهی و گوشت بیمسکر بده دیگر روز گوشت گاو بده باروغن خون آلوده دیگر
گوشت میش بروغن کنجد آلوده و دیگر کبوتر افغانک کی در به اسکره گوشت خواره نه تا بگورد
و پنجم روز کبوتر زنده بر هیچ بند که میان بوریا زده باشی تا باز بچابد و او را بگیرد و بکشد
و پر دار استخوان کبوتر ششم روز گسنه بمان تا بر خورد است شده که نه بر آرد و هفتم روز
گوشت ماکیان سیاه در روغن و هشتم روز گوشت کبوتر کبه فربه باز شنیز دک بکه
گنجشک و هر کدام که باشد بر همین قیاس میکنی و چون کبوتر زنده دهی زنهار که کبوتر
ارزان خواره ندهی چرا که ارزان باید گوزد و ارزان بر کنجا خبرز و چون باز را افغان کی دهی
بعد از آن غسل درای در گنج مانده باشد پاک بیرون بر تا باز کی شاک باد و پاک کند و اگر
کاهل کند همه علتها بازدار از آن خیزد و باید که استخوان ریزه کم در اسکره مانده باشد
بیرون اندازد و دو بوستر کریز خانه را پاک داری و این اتفاق استاد است اما
اگر خواهی که بر زود جهکنند گوشت شتر ک کوهی و خاکی دگوشت بده و گوشت
گنجشک

گنجشک بچه و گوشت مرتی خود از بها چند خوراک بده تا پر زود بیفکند دیگر گوشت خارپشت
بروغن کنجد چار روز بده پر زود بیفکند و نیکو بر آرد دوای حیله تالشی ترکیب دیگر جانوری
هست که بر سر آب بود او را چولابک خوانند از او بگیر ازهم کبر باشش و رهم
غدود از سر حلقوم میش بکوب و با روغن گاو چرب میکنر و بکلوی باز فرو نده و آنگاه ز جگر ی
بده دیگر روز بگوشت گنجشک بچه سیر کن بر بسیار بریزد دیگر خرکیت که در پای دیوارها
باغ باشد و خاک را نشا گرد آمی کنند او را بگیر هر روزه سه چهار در میان گوشت بده
پر زود بیفکند دیگر غدود سر حلقوم سراب و از ان حبش لستان و در سایه
خشک و بای و برگوشت بر آن که زود تر بیفکند و نیکو بر آید اگر غدود نرداهی روز
پنج غدود بده در روز دوم سه غدود روز سوم یک غدود در میان گوشت گوسفند
درده و بده پر بسیار بیفکند و این حیله او ملک تر مجربست دیگر پنج سوسمار نرم بای
و بر آن بر گوشت سه روز بده پر زود بیفکند دیگر زنبور سرخ ساخشک کن و بر
گوشت بر آن که در آتش روز سه نوبت بده هر روز یکنوبت و این حیله سر باز مجربست
و اگر بدین معالجه پر نیفکند باز را از گوشت فراتر باره سمارو ق خشک ی باید داد هم
پوست انار یمیان گوشت نیفکند بده پر زود بیفکند و اگر افکنده باشد زود بر آورد
و اگر پر افکنده باشد و دیر درست کند همین دارو بده و چون وقت از گریز در اشتی
آید بد دار بدست آید باز را همین از انکه پر خواهی درست اندک اندک از گوشت
فرود آر چنانکه از بد دار بدست آید دزنهار که تا لاغر نداری که اگر بر داری علتها ی

بسیار افتد یکی آنکه پا را سست کند و دیگر دم هیدا کند و آن ل بر شکار حریص نباشد و با را
بگریز خانه باید گرسنه نداری که علت سوخ هیدا کند و اگر خواهی قدری شیر و زرد بیضه بروغن
و وادم چرب کند و به باز دهد و اگر را بروغن بنفشه چرب کن و پیک نمک تا پاک شود
بعد از ان بگوشت ماکیان سیاه سیر کن و بعد از آن چون چنین کنی باشی باز الی
کننه از بد وار بدست آید یکدو روز او را در گریز خانه بگوان و بدست می جهان
بعد از ان در گریز خانه کلاه در دو سه شب در ماهتاب از گریز خانه بیرون آر دکلاه
بر دار و در ماهتاب بنشین و باز را می نواز و اندک اندک گوشت می ده چنان و بعد
از آن دو سه روز از خانه بیرون آر و جای تنها بنشین تا تمام الفت گیرد و بعد از آن
بر سینه و چنگال او یک مثال عوده طلاعی بر پای باز بنه و بیرون بر تا آنکه بر نه باشد
بجای آورده باشی اینست آنچه ما دانستیم اکنون آغاز کنیم بیماری گوناگون که باز را
باشد باب دوم در مرضها که هر مرضی را معالجه چگونه باشد درد سر و زرد چشم و درد سینه و پای و چشم
زار کردن سبل چشم و لرزیدن و درد گوش و آماس سر و روی و سپید مرگ بحران روده سر
خوره کرد زهر اندرشش و تو به شوم ناسور و بیرون آمدن پی حلک شدن است دم
نحو بلغم سفر ارب باد نفوه پیره لرزه کرم ناگوار و خوره پر خوره چنگال بر گردان
باز فرو هشتن باز و باز دو باد لیفت باد پای باد دستام پای آماس گوشت ماند
افکندن گوشت برانداختن رز گوشت باز ایستادن گوشت بلکه زه
منقار خوردن کردن پر زرد کی شکسته منقار بیرون افتادن پر وصل کردن

پر شکستن کردن پر کوفتن در شکستن و کف پای آماس سپیدی ضعیف و لاغر شدن تن قوی
بی وانگی پاک بسیار کردن پاک سوره لکوکفال پاک بیماری باز مرکب بیماران و الله اعلم
علت درد سر این بیماری باز را از گرمی خیزد و از خون دادن و از دود و از بسیار
داشتن در آفتاب علامت آن بود که باز خیره چشم بود و ناشنید و ترش روی
موی سر بر خواسته دارد و بگوان عذاب ده گوشت سخت کندن نتواند و سست
کند و پای خورد علاج انکه آب زرشک تاب بید در شیشه کن و پاره کافور در او
افگنی و پاره سرکه و پاره روغن حسته شفت لو و پاره شیر زنان که او را پسر باشد
و انگشت بر سر شیشه و یک بزن تا کف کند انکه باز را فرو گیر و کام باز بکشی و
نگاه کن تا در کام چیزی نباشد و اگر از کام عیبی ندارد دو نفیلی رانند که درد سر را
بینی او را چمک ملک تا بکشد و این معالجه سه روز بجای یکی و این معالجه شاه
خلف است دیگر سر کیبی خرد پاره سرکه با روغن شفت لو باهم بیامیز دو بر گوش ما
کی و سه قطره در سوراخ بینی باز چکانند و این معالجه حسک رومی است و تعایت
یکیدیگر خورده و هم کما اثر اعقع خوانند که باز را دهان و زبان بجوشد
که روغن گاو را با فلفل نرم دکام و زبان باز را بیالائی دیگر آب ترب
با فلفل نرم بهم بیامیز دیگر روغن گاو درد همه را بکوب و با آب شیر زنان
بیامیز و یک دم در دهان باز بمال دیگر بوره و زرنیخ و فلفل برابر بکوب و به بر دیگ آب
شیر گرم بسرشی بمال بس از آن بسر که بشوی و بروغن گل چرب کن دیگر آب

انار ترش و کافور و شکر طبرزد و آب غوره در یوند چنین بکوب و بمال و دو سه نوبت به شود دیگر
خورده ساییده تمامی گی گوجو یکی همچون صندل بعد از آن که اکثر بر مالد و بسیار به شود و بر روغن
گل چرب کن و گوشت ماکیان ساییده در برنج و تنگ آب و بسیار مرک سپید افکند و از سپید
نمک سر خورد کرد علامت آن بود که اکثر پرده چشم بیرون آورده که رقمه سپید افکند
علاج دیگر بیار روغن کنجد کهن تیز شده و فلفل را نرم بسای و به بیز با روغن کنجد بیامیز
و بینی باز اندر چکان و دیگر شکر و زرد آب ترب به بینی باز اندر چکان و استسیم روز روغن
کنجد سپید اندر چکان و این معالجه ابو الحجاج است دیگر نوشادر سفیده را با زرنیخ سرخ
خرد بسای و به بیز و به بینی باز در چکان تا به شود و اگر علت مزمن بود بیار نوشادر
سکانوز و فلفل سپید و سپیدان نمک هندی از هر یک یکدرم همه را نرم بسای
و به پرده های باز را الجلاب بشوی آنگاه کام باز را بران دارو بمال و فتیله با ریک آن
کام باز در کش و اگر یکبار به نشود دو سه بار همچنین معالجه کن و این آزموده شده خلف است
دیگر دو موبرج را نرم بسای و بر کوی کن و در آب اندازد سه قطره از آن در
بینی باز چکان علت زرد چشم اما این باز را از گرمی و خشکی خیزد و از خاک
دخمر و گوشت گوسفند با فربهی دادن بیماری هم از آن شوخ خیزد علامت آن
بود که باز روشنی چشم بود آرمیده و خونش نمی فربه و کشیده بنمال و لیک بیک
بنمال و ذخیره ساییده بود ... آن بود که گوشتهای سرد دهی
چون گوشت و گردن ماکیان ساییده با شکر طبرزد و ... کن و آب گشنیز و کافور

الیه

و سپیده تخم مرغ در روغن نیلوفر بیامیز و ساییده دیگر باره شکر طبرزد و اندکی کافور بکوب و با آب گشنیز
بسرش و چند بار در آب زرد بگلوی باز فرو نه و اگر سپیده مرک و ... باشد و دهان باز ریش
گشته پار سوز با برنج تا نوک سوزن آن گوشت که اندرون پنجه باز باشد بدان بیک
چاری تا خون از آن شود آنگاه نیک بمک تا خون برود و اگر دمیده و ریش گشته باشد
لختی ماميران چینی بسای و با آب کامه خوش بیاغارد و باره کافور در افکن و باز را فرو گیر
و دهان باز بگشای و هر آبله که باشد به نوک سوزن یا خلال بکن و پاک بیرون کن
از دردهای کام باز و زبان که از عیبهای کام شکافی و رگی ریش گشته سوزن بدو
فراز بری آنگاه بدین دارو کام باز بمال تا نیک خون آلوده شود آنگاه بموم ... تا وجه
کن و بدان خون تمام بردار و بعد از آن روغن بنفشه با روغن بادام آمیخته و کام باز
بدان نیک بیالاو بگذار و اگر تابستان بود در خانه خنک با ... و پاره شکر با کافور
و چند بادام با آب گشنیز و شکر طبرزد اندر غلطان و کام باز فرو نه تا نماز پیشین هیچ
مده و چون سیر کنی سپیده تخم مرغ با روغن ... و روغن نیلوفر و روغن بادام با هم
بیامیز و دو ... بدان فرو بردن ده تا این علت برود و گوشتهای سردی ده
و بر و استخوان مداوا تا دوازده روز ان شاء الله تعالی علت سپیدی چشم باز اما باز را این
علت از گرد و ... دود و از خاک و از گوشت نرم دادن بهم رسد علامت این بیمار
آن بود که باز را فراک خیزد و ترش روی بود علاج آن بود که سپیدان سفید و فلفل
و دار فلفل هر سه را نرم بسای و آب ترب ... و این داروها با آب ترب بیامیزد

و به بینی باز در چکان و چون باز را بیک بیک چند بار تا به شود این معالجه ...
هندلیت دیگر بیار ... نوشادر سکانوز ... لختی کندش و همه را نرم بسای
و به بیز و به بینی باز بمالد شوره ... تا به شود این معالجه ... اصفهانیست
دیگر بیار نرگس کوهی ... اندکی و نرم بسای و به بیز و با سپیده خام قطره در بینی
باز چکان که به شود این معالجه تالشی ترکست و در این روزها گوشتهای گرم باید
داد و بگوشت سرد ... و اگر ... دیگر چشم فراز گردن ... اما باز را این
علت از بلغم و سردی خیزد و از گوشت نرم دادن علامت آن بود که از بینی
و چشم باز آب ... آید و موی سرش برخواسته باشد و سر بسیار خارد
و لبوی دم و همه سال ... باشد و بانگ بسیار کند و سرهای بر پر دم اندازد
و فرو هشته دارد و چشمها فراز گرفته و بر خویشتن ... چون بیهوشی باشد علاج این
بیماری آن بود که ... ریزه کوهی و ... نمک هندی نرم بسای و به بیز و باز را
فرو گیر اول سه قطره آب انار شیرین در بینی باز چکان و بعد از آن این دارو در دهان
... و بچسته بر کام باز بمال ... باز را ... کند اگر بیهوشی گردد آب
... اگر بیهوشی نگردد چون سه چهار ساعت بگذرد آب شیر گرم ...
بده تا نماز پیشین آنگاه کام و دهان باز را بشوی و بگوشت ماکیان ساده
سیر کن و این معالجه عبد الله خوارزمیست دیگر بیار زعفران سفینه و صندل
سفید و صندل سرخ و سرگین لک که سفید شده باشد همه را نرم بسای و به بیز

و با گلاب

و با گلاب آب نیلوفر بسرش و بر آماس مال و قدری در بینی باز کن و سه روز این
معالجه بکن و این فرموده ابو العباس است و بغایت نیکو است درد گوش باز و این
علت باز را از گوشت کاو خیزد و از ناهمواری باز دارد علامت این بیماری آن بود
که چون باز در آفتاب نگرد چشم بگرداند و بلرزد علاج این بیماری آن بود که یکی قیراط
خون مرغ خانگی و یک نیمه پوست جوز و آب سداب و این خون را در او حل کن
و در گلوی باز فرو ریز تا به شود این معالجه خواجه زکا عراقیست دیگر پاره گندم
پاک کن و ده سیر در ... آب بجوشان نیک و بپالای و بنه تا شیر گرم شود
باید فرو گرد لختی بده ... چکان و آن باقی را بطفاره کن و با آب بیامیز و پیش
باز بنه تا که بدو هم چنان بمال تا نیم روز بگذرد و از گوشت مرغان خواهی
بده بغیر از گوشت کله که به نمیبا بدار و از دیگر گوشتها سیر باید کرد و بعد از آن
یک هفته گوشت ماکیان ساییده تا به شود و این معالجه ... خلف سیستانیست
درد مندی آماس سر و ردی باز این علت باز را از آن افتد که گوشت سرد
بسیار دهند و جوجه مرغ نارسیده و دیگر مرغان دیگر علامت این بیماری آن بود
که باز با گوشت ... فربه لیکن بوی دهانش ترش آید و از منش بگردد و گوشت نخورد
یک ... اندر دو ... بمال ... کند و پرها فرو افکنده دارد و جره چشم بود و ... ستی
ضعیف و سست بود علاج این بیماری آن بود که دو دانگ زنجبیل ... را
بکوب و بسای و دو پاره گوشت ... اگر باز ... شیر دهی و اگر ... ترد ...

دیگر مان بدار تا یک پنجال آرد انگاه بگیر درهم سنگ زیره با یک سیر آب بجوشان
بپس و باز را بگیر و بگلوی باز فرو چکان و ببند او را با پارهٔ آب دیگر چاهیز د
دو طغارهٔ درپیش باز بنه و همچنان تا نیم روز انگاه چند یک چوز گوشت گوسفند بده و از روز
هیچ دیگر بده و این معالجهٔ اسر باز هندیست دیگر چاره زکر کودک شیرخواره که از یک سال
کمتر بود و کنیز را چنان باید گرفت که تخته پارهٔ بگذاری تا برود انگاه بگیری و سه
روز به گلوی باز فرو چکانی و هر سه روز پارهٔ گوشت بده و همچنان تا دیری انگاه کبوتری
بکش و بجوشان و گوشت کبوتر سیر کن و این معالجهٔ استاد ایرانشاه مرویست
یکی درهم سنگ زنجبیل چینی با اندک آب بجوشان و چند پاره گوشت گوسفند
بجوان ترکن و بده تا بخورد و به شود معالجهٔ دهقان شکاریست بحران این بیماری
باز را از دود و خاک و در آفتاب بسیار داشتن افتد و از خشم و از گوشتهای
گرم افتد علامت این بیماری آن بود که باز را در چشم رگهای سرخ پدید آید
و گوشت نهی تا چشم جمع گردد و چون بپیرامنش زبر رسد و در راه به نشیند علاج
این بیماری آن بود که خاک شوره را بهاون کنی و حریر کنی تا پوست او برود و انگاه
خود ابی و پارهٔ شکر طبرزد بوزن راست بستانند و با هم بیامیزد و باز را فرو
گرد استوار ببند و بمانسوره باریک به یک چشم باز دم و چشم باز را همی
گرفته بدار تا یک ساعت که چشم باز کند و به کتف الله به شود و این معالجهٔ
عبدالله ابن خالد مرویست دیگر جزاد رمان خشک با شکر طبرزد و اندک

نمک کشی سفید بسای و بهم بیز و بمانسوره بچشم باز در دم و چند زمان بدار تا چشم
باز کند به شود و این معالجهٔ ابو العباس بن الفضل بجنیت و تجربه کردهٔ استادان
دیگر سپیدی که چشم باز را است و باز را چون این علت افتد خردی سفید را و به
چارد به کشی و زهرهٔ او را بگیر و چنان باید که با وضو باشی و روی قبله کنی
و باز را فرو گرفته و لبسته و بدان حیث کنی هر آینه این سفیدی از چشم باز
برود و بگوی ای خداوند قدوس تو توانائی که آختی سنگ کوره را
یا رب این سفیدی را بر دار از چشم باز انگاه این زهره را در چشم باز کن
و امال به شود و این معالجهٔ جالینوس است و تجربه کردهٔ استادانست
دیگر خون بید را خشک کن و بسای و بهم بیز و بمانسوره باریک بچشم باز در دم
و این معالجهٔ انوار است دیگر نیم درهم انگبین و دو درهم شیر زنان که پسر
شیر دهد و چند نیم جوز نگار و بهم بیز و یک جای بیامیز با انگبین و با شیر
گاه و باز را فرو گیر و به چند بچشم باز کن و یک ساعت چشم باز را بسته دار و
همچنین دو سه بار این معالجه می کن به شود و این معالجهٔ ابوذرجمهر حکیم است
و از نمودهٔ زنگی اصفهانی دیگر دارکی سنبل خوند بسای و بهم بیز و با آب
شراب بگذار و به چشم باز کش به شود و این معالجهٔ جاماسپ است و از نمودهٔ
صاحب رومی است دیگر جزاد رمان را خشک کن و بسای و بهم بیز
و لوبیای سفید را پوست بکن بوزن برابر و بمانسوره در چشم باز دم

نمک کشی سفیدی

دیگر مال بسته دار به شود این معالجهٔ ابو الجولیست و از نمودهٔ سرباز هندیست دیگر علت
سبل گرفتن اگر چشم باز سبل گیرد جریف آبگینه بر گیر و بسای چون سرمه و باز را چشم اندر
کش و چشم باز او بری بسته دار به شود و اگر یکبار به نشود دو سه بار بکش که به شود و این
معالجهٔ بقراطست و از نمودهٔ ابو الجوارح دیگر بار روغن خوش و باز را بگیر و در بینی باز چکان
به سوراخ بینی به شود دیگر روغن در بروغن گاو به جوشان و ببند و بفرود گلوی باز
فرو کن و این معالجهٔ جالینوس است و از نمودهٔ فاجر زکی اصفهانیست دیگر قدری تریاک
بشراب حل کن و در بینی باز چکان ان شاء الله تعالی علت موصوفه باز یاد کرد فی است باز را
این علت از آن افتد که لاغر بود و بر باد گذر برنشو با دو سرد بگوشی با زفرو شود این علت
پیدا کند و از آن سبب بتر افتد که باز با مرغابیها در آب افتد و غرق شود و آب
بگوش باز رود و این علت پیدا کند علامت این بیماری آن بود که باز سر به آن
سوی دارد که درد گوش دارد و بیمار رو باشد که ریم بیرون آید علاج آن بود که یک
قیراط به فرکوش و یک قیراط نفط سفید با هم بیامیز و سه روز هر روز یک قطره در گوش
باز چکان و باز را این نه تاریک و گرم بدار و هر روز بگوشت و خون ماکیان سیر کن
و این معالجهٔ بقراطست و از نمودهٔ اسماعیل سیستانی درد گلوی باز این علت باز را از بلغم
خیزد و گوشتهای سرد و پلید دادن علامت آن بود که چون باز گوشت میخورد از گلوی
باز آواز آید علاج آنست که گوشت ماکیان سیاه بر دهن زیت بکن سه روز
بدهی به شود این معالجهٔ ابو الجوارحست دیگر یک قیراط نشادر و یک قیراط ایران چینی

خرد بکوب و با انگبین معجون کن و بکام باز بمال بکلو و باز نیکنی و یک استیر شونیز با آب
بجوشان و ببند تا روشن شود باز را بگیر و چند قطره به گلوی باز ریز و ببند او را تا آب
بیامیزد و بس باز ببند تا نیم روز باز را هیچ مده لیکن از آن بگوشت ماکیان سیاه بروغن زیت
آلوده سیر کن و این نیز معالجهٔ جالینوس حکیم است و از نمودهٔ صاحب رومی دیگر اگر باز
بزرگ باشد هفت مویز بیاور و اگر میانه بود پنج و اگر جره باشد سه و با آب انداز دو پوست
از او جدا کن و در آب ای و یک نیم و دهان باز اندر مال تا هر چه در گلو و شکم از بلغم بود بر افکند
و پاک شود تا نماز پیشین بدارد چون بدانکه و از آن فارغ شود کام و دهان
باز را پاک بشوی انگاه سیر کن بگوشت ماکیان بروغن زیت آلوده و این از نمودهٔ بقراط
و اسمعیل آمال است علت افکندن باز این بیماری باز را از آن افتد که چون باز را سیر کنی
نگاه کسی از پس پشت بگذرد و باز بترسد گوشت باز افکند علامت آن بود که باز
سرافکنده گردد و گوشت نتواند نگاه داشتن و نتواند بر آوردن و سرفه بسیار کند علاج
آن بود که آب گرم بگلوی باز فرو ریزی و نگونسار بداری تا گوشت بر آورد باز را در
قبا بچه ببند و جنگل را بر باد کن و باز را در قبا کنه بران حیک زن چینه باز نه الحال بر او
رود و این معالجهٔ جاماسپ حکیم است و از نمودهٔ میرانشاه هرویست و اگر باین نیز چاره
پارهٔ ابریشم باریک بتاب و پارهٔ گوشت بران بند و باز را بده تا بخورد و یک زمان
بدار انگاه بکشی دو دم بر آورد و اگر بدین علاج نیز بر نیاید باز را بگیر و بگو هم
و از سوی چپ حوصلهٔ باز را بشکاف و گوشت بر آن کن و بدوز با ابریشم پنک خورد

و چون کبوتر گرم بود و خشکی را بعد از آن اسکنه بر غاز زمی و جمع سوده بلادر سوده بر جراحت
بنه و اگر به بیخ نرود سرگین خر خشک [illegible] و هیچ اندیشه مکن که باز را سلیم
ازین معالجه ببینی و این معالجه بقراطست و از مجموعه ابو الجوارح و این ضعیف نیز
تجربه کرده و نیک آمده است باب دیگر بیماری و نشان این بیماری از دود و خاک خیزد و دراز باز
دارند و این بیماری علامت آن بود که آب از بینی باز رفتن گیرد و آواز باز بگیرد و
چون اطبه و دم بر او افکنده همچون دمه علاج آن بود که دو مویز با یک فلفل [illegible]
و بگیر و با انگبین معجون کن و دهان باز را ببند و بکام و دهان باز را با آب بشوی و قدری
شیر خره و روغن زیت با هم بیامیز و گوشت ماکیان سیاه بدان افزون و سیر کن
و چند روز خانک با شیر و روغن گوسفند بده و این معالجه لقمان حکیم است
و از مجموعه اگر بدین به نشود علاج آن بود که بلبل و تخم [illegible] ارمنی و نمک هندی
همه را بکوب و بیامیز و با هم بیامیز در زبان باز را بر روغن گاو و خوب بیرب کن و هر آنگه که
کم بر زبان باشد بخلال از چوب پاک کن آنگاه دهان باز را برگ [illegible] پاک
کن آنگاه دارو ها بکام و دهان باز اندر مال و یک بال [illegible] آفتاب ببند تا
تا نماز پیشین آنگاه آب [illegible] بخورد بعد از آن ماکیان سیاه را بکش و
خون او بگیر و با روغن نیلوفر [illegible] ماکیان را در روغن چند انداز بده تا بخورد و [illegible]
[illegible] بده به شود و این معالجه [illegible] است و از مجموعه خواجه عبدالکریم تبریزی دیگر
[illegible] سرگین [illegible] سفید [illegible] از هر یکی یک درم نرم [illegible]

و بیامیز و به شیر زنان که او را دختر بود بسرشت و پانزده حب کن هر حبی بمقدار چند یک
فلفل روز اول چهار حب بمیان گوشت مشش نه و بده و آب بهتی باز نبه بعد از نماز
پیشین سیر کن بگوشت ماکیان سیاه یا کبک یا کبوتر بچه و دیگر روز در میان در روز
سیم پنج حب همچنین روز اول داده باشی بده بر همان منوال کن و دیگر روز دیگر در میان
کن و در روز پنجم شش حب بده خاش که هر کدام خواهی بده و چون شش روز سه
روز این معالجه کرده باشی بعد از یک هفته ازین خاش که شد چنانکه هر روز سرگین یک
سفید شده نیز باشی و بر روغن شیر [illegible] آنگاه بده به شود و این معالجه بقراطست و از مجموعه
ابو الجوارح بر دیگر علت دردمندی باز است و این دو نوع باشد یکی از آن تشی باز
باشد و این بیماری باز را از دود و خاک خیزد و از آنکه [illegible] دارند دراز پر و چون
هم افتد علامت این بیماری آن بود که باز [illegible] افتد و بسته گوشت [illegible] دهان
کشاده دارد و این بیماری را علاج آنست که کبوتر سرخ دم را بگیری و حوصله او ببر که
سخت ترش کنی تا بدها تشی بیرون آید آنگاه گلوی کبوتر را یک شب نه روز به بند و دیگر روز
باز را بده و اگر دشوار خورد بگلویش فرو بر اگر به نشود سپند اسفید و دار فلفل را [illegible]
[illegible] و بیامیز و یک مویز را با این دارو ها و قدری انگبین بسرشت و در گلوی باز افکن و بر [illegible]
بمال و همچنین تا سه بار [illegible] کند اگر سست نشود [illegible] روغن گاو در گلویش ریز و به مال
سه [illegible] میان دو نماز پس از آن بگوشت ماکیان سیاه سیر کن و روز چهارم بگوشت
گاومیش یا گاو سیر کن و روز پنجم همان دارو ها بر همان منوال که گفته شد بده

و روز ششم بگوشت ماکیان سیاه و خون او سیر کن و این معالجه [illegible] و از مجموعه
الوزیر مصری دیگر [illegible] خشک [illegible] شکر طبرزد و روغن بنفشه از هر یکی [illegible] برابر
[illegible] و سه پاره گوشت [illegible] را میان آن کف و این دارو ها را در میان آن کن و باید که سه
پاره گوشت یک اندازه باشد بگلوی باز فرو فرست به شود و اگر [illegible] سخت تر شود دارو
بگیر [illegible] نمک سوخته چهار [illegible] بکوب و بیامیز و با آب [illegible] بیامیز آنگاه با گوشت [illegible] باز را بده
و چون آب از چشم و بینی باز رود و سه روز آنگه گوشت [illegible] باز را بده و اگر بدین به نشود [illegible]
[illegible] از هر یک [illegible] درهم سنگ [illegible] دو درهم بکوب و بیامیز و [illegible] دوازده چندان عسل [illegible]
بسرشی و در [illegible] ببند آنگاه باز را بده اگر بزرگ بود و اگر چهار دانگ [illegible] خورد باشد [illegible]
و [illegible] دارو ها باز را خواهی داد با چهار دانگ [illegible] خورد باشد دو دانگ شیر زنان بیامیز بس
چون [illegible] و گوشتش با این دارو بده و چون ازین دارو ها [illegible] زرده تخم
مرغ چهار دانه با روغن زیت بیامیز و گوشت [illegible] را با این زرده و روغن آغشته کن و سه
روز باز را این بده به شود و این معالجه بقراطست و از مجموعه ابو الجوارح دیگر شیر خر [illegible] با روغن
گاو بیامیز [illegible] گرم کن و گوشت ماکیان سیاه و گوشت [illegible] بدین روغن آغشته و باز را
سیر کن [illegible] شیر خر [illegible] و سرکه [illegible] هر یکی
مقدار [illegible] و بگلوی باز فرو [illegible] سه روز [illegible] هر سه روز کند و خاک [illegible] همه گوشت
ماکیان سیاه بده به شود و این معالجه جالینوس است و از مجموعه [illegible] دیگر [illegible] هم
[illegible] خالص و نیم درهم بوره و دو دانگ مرداسنگ و دانگی [illegible] را

[illegible] و بمیان سه لقمه گوشت گوسفند بده و آب [illegible] بعد از نماز آنگاه بگوشت
ماکیان سیاه سیر کن [illegible] روغن بنفشه آنگاه این معالجه سه روز [illegible] اگر به نشود [illegible]
[illegible] از هر یکی نیم درهم [illegible] و بیامیز و با سه درهم روغن گاو کهنه بسرشی
و سه [illegible] کن و این دارو ها نیم درهم با یک درهم روغن گاو بیامیز [illegible]
[illegible] بگلوی باز فرو بر و باز را همچنان در قبه بسته [illegible]
سر بالا [illegible] نهاده [illegible] آنگاه [illegible]
دیگر آنگاه بگوشت ماکیان سیاه و گردن او با شکر طبرزد آمیخته بده و این معالجه [illegible]
روز باید که چنانکه [illegible] و دیگر روز [illegible] خاش [illegible] روغن نیلوفر بنفشه آمیخته
و این معالجه لقمان حکیم است و از مجموعه [illegible] و اگر این معالجه به نشود دیگر
[illegible] روباه خشک [illegible] شکر طبرزد [illegible] بیامیز [illegible] سه لقمه گوشت
گوسفند نیم درهم ازین دارو ها بده سه روز [illegible] گوشت [illegible] یکی
و خانک گوشت ماکیان سیاه و [illegible] که [illegible] باشند بمیان چند
پاره گوشت بده تا بخورد و هیچ دیگر مده تا این گوشت [illegible] از آن گوشت
ماکیان سیاه و خون او [illegible] روغن بنفشه آنگه بده و سیر کن و این معالجه بقراط حکیم است آنگه
صاحب رومی [illegible] از باد و بلغم بود سبب از گوشت گاو خورد و گوشت [illegible]
[illegible] علامت این بیماری آن بود که [illegible] در گلوی باز پدید آید و
چون [illegible] باشد [illegible] علاج آن بود که

که با هند سپید بکدرهم با سپرز بزغاله سرخ و این با هند کوفته بهمان سه لقمه سپرز بده
داند و هیچ چیز مده دیگر روز سیرکی بگوشت میش با روغن گاو الکه به شود الا قرنفل چهار
در میان سه پاره گوشت بده و این دارو دو شش روز باید داد و سه روز بگذارد و سه روز دیگر
دیگر چار سکرو شیر ز تا که او را پیه باشد بهاغاز و سه روز گوشت در آن بریان [illegible] اگر نشود
هفت روز بر همین منوال بدهد به شود این معالجه ابوعلیست [illegible] تا آتش ترکست دیگر
بیقراط مورچه خورد بی در میان سه لقمه گوشت گوسفند بده و الکفه [illegible] تا بچال آورد
از [illegible] آب شیر گرم میش بازجه تا نیم روز بعد از آن سیرکی بگوشت میش گرم که تازه
کشته باشند گوشت را چون گرم میش بیالای و بده دیگر بار زرب و میش [illegible]
گوی ک و پاره روغن گاو سپید و پاره روغن گاو و پاره شیر خشت اندر وا فکن
و بر آتش نه تا کف بر آورد و گوشت میش کباب خوار بدان روغن [illegible] و میده
چند بار تا به شود و این معالجه اسرباد هندیست و این معالجه بغایت نیکوست باب
این بیماری باید از بلغم و سردی بود و معالجه آن بود که زهره [illegible] در میان یک
لقمه گوشت بده تا بخورد و اثر [illegible] هیچ چیز مده تا بروح بر آرد و به شود این معالجه ابوالحکم [illegible]
نیکو عمل کی علاج شود علاج آنست که باز را با آتش گرم کنی و بعد از آن شراب
نیکو گرم کن و بگلوی باز فرو چکانی تا گوشت بگذارد و دیگر بار روز دیگر روز کبوتر بچه
بکوبا [illegible] و قدری زنجبیل سحق بمیان گوشت کبوتر در کن و بده تا بخورد و به شود و اگر
شراب گرم فرو چکانی هم بگذارد و اگر گوشت سخت فسرده باز را فرو گیرد استوار

بر بندد و ترس و پهلوی حوصله باز را از سوی دست راست بشکاف و گوشت بیرون کن و بسوزن
و با بریشم باریک بدوز و باریک بدوز و پاره سنگ سرمه خوارزمی و صمغ [illegible] نرم [illegible]
و بر جراحت برکن و این سیم کار نیست و بعد از آن روغن جوز بکار ک آلوده کن به شود این
معالجه جالینوس است و از مورد ابوذکری و [illegible] است و ابوالقوم باز دار البطریقی که گفته
اما چون باز را باید اره گوشت داده باشی و گوشت نگ کند و اگر به گلو رسد و در بماند علاج آن
بود که حیله کنی تا بر آرد و اگر بر نیارد ابریشمی باریک بیاورد و پاره گوشت بر وی بند و باز را ده
تا بخورد و یک سر ابریشم بدست نگاه دار پس از یک زمان ابریشم برکش تا گوشت بر آرد
و به شود و اگر آن گوشت که مانده باشد بر نیارد در آب مویز نکهام بر بمال و بده تا [illegible]
فرو چکد بر آورد و دیگر روز بدان گوشت که ناشسته مده از گوشت دیگر بده اگر بکار برد
باز هیچ علت ندارد و اگر دیگر نگ کند معالجه باید کرد و این علت اگر از قدیم بود از سردی
بود و دیگر بار قدری زنجبیل بمقدار دانگی درم بکوب و میان گوشت اندر بده تا به شود
و دیگر فرو بر را بتر آتش چون بر وی [illegible] و میان یک لقمه گوشت بگلوی باز فرو فرست و از هر
چیز مده تا بروح بر آرد بعد از آن گوشت پشت تازه گوسفند بروغن فندق و روغن
جوز با هم بیامیز را آلوده کن تا به شود دیگر گوشت مرغ و گوشت گنجشک گرده و فاخته
و موسیچه و فراستوک هر کدام که بدهی این علت را ببرد و این معالجه لقمان
حکیم است و از معظم خواهم زیرا که علت [illegible] برداشتن این علت [illegible] باز [illegible]
دادن گوشت خرد و از گرمی خیزد و از سردی و بر تر از [illegible] بر آورد از زیر و از [illegible]

که این علت از آن افتد که در میان گوشت پاره پیه باشد و بر زبان باز بچسبد و باز دار [illegible]
از این جهت گوشت بر دارد که علاج آن بود که باز را [illegible] دیگر روز گوشت گنجشک یا گوشت
موش بخورد بدهی [illegible] بود و از گرمی بود چهار کلوخ آفتاب سوخته از ویرانهای کهنه در آتش
بر افروز کلوخ را در آتش نه تا سرخ شود و اندر ظرف [illegible] آب انداز تا آب بجوشد و دیگر [illegible]
رها کن تا آب تیره گردد و گوشت گوسفند بیارد در آن آب انداز و باز را ده [illegible]
و این معالجه سه روز به شود و اگر از سردی بود [illegible] علامت آن بود که گوشت از حوصله
باز گرداند هنوز گرم علاج آنست که کبوتر سرخ دم کش را بکشی و خون را بگیری و مغز
سرش بیرون کن و بدان خون [illegible] و بده [illegible] و گوشت کبوتر کوفته بیالای و بدهی و نیم
سیر اگر [illegible] و اگر بر آورد زنجبیل و قرنفل و جوز بویا بسای و میان گوشت گوسفند
اندر بده یا بگوشت کبوتر بده به شود و دیگر زنجبیل و کندر و مصطکی رومی و تخم سپید خورد
بسای و میان سه پاره گوشت اندر بده به شود دیگر گوشت [illegible] گوسفند گرده اندر زن
و بده [illegible] چند بار گوشت بده به شود دیگر سرخی را در گوشت گوسفند با شیر [illegible]
یکشب نه روز [illegible] و گوشت کبوتر بچه فربه بر فرو زن و بده به شود و این
معالجه جالینوس است و [illegible] علاج این بیماری باز را از گرمی خیزد و علامت آن بود
که زیر کف پای باز سبز شود و گرم چنانکه بدست باز دار اگر [illegible] رسد به شود علاج آنست
که [illegible] سوده [illegible] یک لقمه گوشت گوسفند در گل و بده بعد از آن گوشت [illegible] یا گوشت
[illegible] یا گوشت ماکیان سپید آغشته سیرکی و دیگر قدری ریوند چینی و آب [illegible]

کاسنی گوشت در روغن زن و بده چند بار نافع بود دیگر قدری ریوند چینی گوشت ماکیان
سپید [illegible] که بول سوختگی دارد چند [illegible] به بود و اگر علاج کنند نیکو شود
علت بیماری کهنه این بیماری باز را از جگر بر خیزد و از خون دادن و از گوشت گوسفند
و گوشت [illegible] و علامت آن بود که چون باز عطسه زند و دم زند [illegible] کند و اگر عطسه دهان
باز دارد و علاج آنست که باز را از [illegible] و کام و گلوی احتیاط کنی تا هیچ رسیده است یا نه
چیزی بکام باز چسبیده اگر باشد پاک کن و اگر نبود دانگی ریوند چینی و [illegible]
دو درم [illegible] گل سرخ خشک کن و این همه را خرد بسای و به بیز و با آب انار ترش شیرین
[illegible] با آب کشنیز الکفه بروغن بنفشه و اندکی سپید معجون کن و [illegible] پاره کن و بگلوی
باز فرو ده [illegible] بدست بدار الکفه گوشت میش کباب خوار بروغن بنفشه آلوده
بده و دیگر ریوند چینی [illegible] و شکر طبرزد از هر یکی دانگی [illegible] اندر کن [illegible]
[illegible] بگلوی باز فرو کن [illegible] روز بعد از آن شیر خر [illegible] با روغن گاو سپید [illegible]
بگوشت [illegible] الکفه گوشت ماکیان [illegible] و گوشت کبک [illegible] روغن
فرو زن و بده تا به شود دیگر زهره خرگوش نیم دانگ [illegible] ریوند چینی [illegible] از هر یکی
دانگی [illegible] بره و شیر [illegible] همه را با [illegible] تا چون [illegible] شود [illegible] از آن
[illegible] بگوشت ماکیان [illegible] بده و دیگر شکر طبرزد [illegible] زعفران [illegible] نیم دانگ
در میان [illegible] بگلوی باز فرو ده به شود دیگر شیر [illegible] با روغن بنفشه [illegible]
و بگلوی باز فرو ریز و اگر [illegible] باشد [illegible] تا سینه [illegible]

فایده بسیار دارد ان شاء الله به شود که این بیماری نا امید است اما چون دیدی باز ماند طلب
باز دیگر کن که بهتر آنست که علاج پذیر نیست و علاج کنند هر بازی را که علت لوقه
همیشه خود را در جنبش دارد و هیچ نطپید و خواهش بماند و پیخالش با سبزی و سیاه
پیخالش میان و شور بود و گوشت اندک بخورد و دیر یک بار برد و بیشتر این بیماری از درشت
راست بود بوی جگر دارد آن سو که این علت بود بر تن سست بود و این بیماری را
بر دارد علاجش آنست که بمقدار هم افسنتین باید در سه لقمه گوشت گوسفند اندر نه
و بر دست افکن تا سه چهار پیخال برند آنگاه کاو چشم را با آب یک به بیز و پیالای و باب دیگر
بلیمیز و پیش باز بنه و بعد از آن بگوشت ماکیان سیاه و گوشت خوک سیر کن و این معالجه
بلوکالت و از محمد صاحب روی معالجه میکو کنند این بیماری در ابتدا بخوح
خوانند و چون زیاده شود کج خوانند و چون از آن بگذرد حصه خوانند و این بیماری باز را
از گرمی جگر دارد از بسیار خوردن گوشت گوسفند و کبوتر چینه با آب دهند و از گوشت پلید
و ناپاک و از استخوان دادن و آب پیش نهادن و تغیر دادن تا به گرد علامت آن
بود که باز پیخال دراز نکند و پیخال باریک و گشته بود و بر ده کشد علاج آنست که
باز را گرسنه دارند یا ماده صبی یا از آن ماکیان سیاه با شکر طبرزد و دیگر نمک هندی
و شکر طبرزد یک مثقال یک جا بکوب و جگر بره را به بیز و باد و به جا بیز پس زهره
بز بیاور و تهی کن و کلوی یک لقوی و اگر زهره نباشد حوصله هر مرغ که باشد روا بود و جای
دیگ لقوی و این دارو های آمیخته بدان حوصله یا زهره اندر کن و سرش برشته به بند

بگره شکار به بند و به گلوی باز فرو فرست و سر رشته را بیرون آر و چندان یک زمان بدار
پس باز دار و انداز گستر جلبی آنگاه بر بید وار افکن و طعمه آب پیش بنه تا به شود
و این معالجه جالینوس است دیگر اقوی شکر طبرزد و دوده که بر سقف خانه جمع شده باشد
و نمک هندی از هر یکی بمقدار هم و همه را یک جا بکوب و جگر بره بریزد و دارو ها را با جگر بیامیز
و در حوصله مرغ کن و سرش برشته شکار بند کن و سر رشته را بیرون دار و چون زمانی ... گشته
باز با شیب برد و سر رشته برکش و بگذار باز را فرو گرفته آنگاه دارد تا را رود و تن باز گسترده
شود آنگاه بر بید و از افکن و طعمه آب پیش بنه تا به شود و این معالجه بقراط است
و گوشت ماکیان سیاه در استخوان و دنب غازه گوسفند بده تا بخورد دیگر شش بره چربی
با طعمه آب سرد بشوی تا بخورد و اگر بخورد بگلوی وی فرو بر به شود و این معالجه تالس حرکت
دیگر گوشت گوسفند را بر روغن خوش پیالای سه روز بده اگر به نشود گوشت ماکیان سیاه
با کردن او را بر روغن بنفشه بده به شود و این معالجه بو علیت و از محمد عبد الله ابن خالد
بر ولیت دیگر بیار رخنه گوسفند پیش بنه تا بغسل رود پیش باز بنه تا بخورد در وزن کبوتر
بچه فربه بکش و باب گرم اندر جا غار یک روز و یک شب پیش باز بنه تا بخورد و همه آن
آنچه خواهد اندر شکم او علت بود بیرون افکند و این معالجه بو علیت دیگر سر
تر سیاه با روغن گنجد سپید با هم بیامیز و گوشت ده و بنه تا سرد شود آنگاه بگوشت کو
بچه با غار نیت پیالای و سه روز بده یک شود این معالجه القمان است و از محمد اسمعیل
ابان دیگر نیم مثقال ترنجبین و یک مثقال شیر خشت و نیم دانگ نمک هندی همه را

زرنباد و بر روغن با دام چرب کن و یک شب ... بیرون زن تا گلوله شود و بگلوی باز فرو بنه تا
اندرون او پاک شود و هیچ دارو جانور را بهتر و به نیم ترازین نیست و استخراج این ضعیفات
اگر چه کار کنند و اگر نکنند هیچ مضرتی بجانور نرسد هر وقت که خواهی اندرون جانور پاک کن
و در تابستان بر روغن با دام چرب کن و در زمستان بر روغن جوز بعد از آن بگوشت ماکیان
سیاه دکردن بر روغن آلوده بده که به شود چون نقص شده عمل کنند آن آنست که هیچ باز پیخال
خواهد زدن دم میک بر دارد و دو بده بمیک بر کند و تحت نه و لسنج زند خروک و هر یک کج
بود علاج آنست که یک موش کوچک را بکشی و پوست کنی و باز کونه کنی و لشو مادر از روغن گنجد
با روغن بنفشه با دام بر کنی و سر به بندی و به گلوی باز فرو نهی تا دیگر روز با قوت بر آرد و به شود
دیگر ریوند چینی و تربد از هر یکی نیم دانگ شکر طبرزد دانگی هر سه یک جا بکوب و بر روغن گاو
بیامیز و سه پاره کن و هر یک بنه تا بغسل رود و بگلوی باز فرو نه تا به شود دیگر جگر بزغاله بوک کاری دیان
دیگمیز کودک شیرخواره که کم از یک ساله بود بیامیز و بنه یک شب نه روز آنگاه چند یک جوز
بده تا بخورد و اگر نخورد بگلویش فرو فرست و بعد از نماز پیشین هیچ چیز مده بعد از آن سیر کن
بگوشت ماکیان سیاه و روغن بنفشه و شکر طبرزد و هر شش پاره را بر روغن بادام
با روغن بنفشه چرب کن و بگلوی باز فرو نه و آب پیش بنه تا هر چه در شکم او از علت
بود بیرون آید آنگاه آب شلغم پخته بنه تا روشن شود و چند یک سیر گوشت گوسفند پیش
بدان آب اندر زن و بده تا بخورد و این معالجه جاماسب است عمل کنند نیکو شود چون باز
نوع حصبه گرد علامت آنست که چون پیخال خواهد زدن دم بر دارد دیگر و بار تخفیف بکند

دنزه بود پیخال نتواند زدن و چون بزند اندک زند علاج آن که بوله صبر زرد و زعفران شش و نمک
هندی دو پیل و شکر طبرزد از هر یک نیم دانگ و اگر باز بزرگ بود دانگی همه روزانه خورد بکوب
و زهره بره را واز گونه بکن و یک لقوی و این دارو ها با جگر آمیخته بر زهره اندر کن و بر رشته
باریک بگره شکار بند و به بنه و چنانکه پیشتر گفته ام باز را فرو گیر بگلوی باز فرو فرست
و رشته بر کش و بگذار و پیخال را آنگاه بر دست افکن و چند انا که در انار و در وی اثر کند آنگاه
او را آنگاه پیکی و طشت آب پیش بنه تا بخورد و ... الو بید و اگر علت سخت بود و بدین دارو ها
کار بر نیاید چار پیل و شکر طبرزد دو دو دانگ و استانه خانه و نمک هندی و زعفران شش از هر یک نیم دانگ
و جوز بوی و پاره روغن کاو بسرشته کن بگذار و این دارو ها را بدان بیامیز و یک نی
باریک بگیر و بسته و چوب ببرد فرو کن تا میک باک شود و بشوی و این دارو ها را با این روغن گاو
که آمیخته بنه تا فرو کن و بنه تا بغسل رود تا را بکف و این دارو ها را از میان نی بیرون آر
و سه شب ف کن هر یکی چند دانه سپندی و باز را فرو گیر و این شیاف را بر روغن شقایق
در نی چرب کن و این شیاف ها را اندر باز انداز و باز را انگون رها دار یک زمان میک
تا بدان که دارو اندر شکم او بگذاحت آنگاه باز را بر بید و از افکن و طشت آب پیش بنه
تا به شود و این معالجه افلاطون حکیم است و از محمد ابو الحوارح دیگر چهار درهم شیر خشت
و بکوب و طلق الکیبلی سپید بجز آتش نه تا بجوشد و صاف کند تا آب نیم شود
دو درم طبرزد کوفته و چهار درهم از این مقصود الکیبلی با شیر خشت کوفته اندر غلط
و سر بروغ کن و هر دو را بر روغن بنفشه چرب کن و به گلوی باز فرو کن و زمانی بگذار

بدارا الکه بکشد تا باز را و پیغکی و چیزی ناهار بیستی بده و چیزی از دارو بیرون آید آب
پشش بنه دار تر زاندک با چیزی کا بده و چون این دارو داده باشی از مغز گاو دست نی
کرده دارچینی تکه اشرف باز اچرب کن و این شیاف بیخ باز اندر نه و زمانی بسته
دارتا دارو اندر شکم او بگداخت انگاه باز را بردست اکنی و ساعتی نگاه دار و دارو آب
پشش بنه به شود و این معالجه های است و از سوده خواجه زنگی عراقی دیگر روغن زیت
و اندکه و لخشی الکنیی و بگداخت تک هندی و دانگی بوره و مغز و لحتی شیر گاو و این دار و دارو را
زم ای دچینه یک پوست جوز آب با دیان با هم جا میز و این دارو ها را در زهره گاو
و باز را فرو گردن باز را بر روغن شفت لوا انچرب کن و این دارو ها را حقنه کن و باز را
یک عنت نکون سار بدار تا به اندکه دار و کار کرد انگاه باز را بر به و از اکلی و آب
پشش بنه بعد از نهار بیان سیر کن بگوشت ماکیان بیشاد کرده او را بر روغن شفت لوا آن
دخی او با لال دبده به شود این معالجه ابو ابو الحرث داز سوده ابو الجوزی دیگر نمک
هندی و دبنفشه خشک از هر یک جبه انگی نافید دانگی مقل طوخی د هر چهار را بکوب | وبا زهره گاو سفند هم
و به مغز و لبسرتی و شرب ف کی و باز رابسته دار و دبا باز را بمغز گاو دوب کی
و شافه زد اکلی دز تا ناسر نکنم بدار و چون به اناکه دارو بگداخت باز را بر دست
اکلی ساعتی و بعد از آن آب پشش بنه تا بخورد بعد از آن جگر مرغ را با استخوان
با هم نرم بکوب مقدار یک جوز بده و از آن هیچ چیز دیگر مده دیگر روز ناکیان ها بگیرد پشش
و بگوشت و روغن او سیر کن دکردن مهره بده بگوشت او الوده به شود و این معالجه

این ضعیف است و از سوده است و چون باز از این رنج بیرون آید تا رنجه چشم افزاید باره
هزار در مان خشک و نمک گیتی و شکر طبرزد نرم سای و بیکو و بیز و بجا شوره با رنگ
اندرو به شود و در مند است چون این بیماری از گرمی خیزد و این بیماری هم از آن نوع است بمغز
باشد که تهیبی بجا رسد از آن سبب این علت پیدا شود و علامات آن بود که باز شکم
هی کشد و نیفه زند و اگر نیفه زند سعب له مشغول شود اگر راست زند علاج آنست که خاش
کهای خشک و هر از ماکیان سپید ارد و با شکر طبرزد و گوشت گاو بر روغن نیلوفر آلوده
گوشت گاو میش با روغن بنفشه الکه با یه داد تا به شود دیگر سپید انگی و اولند چینی و سپید انگی
کافور و سپید انگی دار فلفل همه را خورد سای و به بز و در شش روز روزه لقمه گوشت بگر و ز
بده و بگردن بده تا به شود به طریق که گفته شد عمل نماید و این بیماری باز را از گوشت
گاو خیزد و از سرد بها این علت بنا سور انگیزد و ابتدای آنست که فرخ را چون بر وی
بزانش و به گلوی باز فرو بی تا بروح برآورد بعد از آن بگوشت خون کبوتر بزرگ
کوش سیر کن به شود دیگر سپینه ان کنده و زنجبیل هر دو بیکجا یا سای و دانگی بر گوشت
بر اگی و بده تا بخورد به شود و این معالجه جالینوس و از سوده خواجه زنگی عراقی است از
باز در تا داوان هم رسد باید که است دانه اگر زحمت از سردی بود بیکو بود آن
بود که بجا ل نمک و آبنا ک دار دو بلغم آمیز و نیکو بود آنست که فرخ بر روی را ست
کن و با اندک گوشت بده های و چیزی دیگر نه ها بروح برآرد و دیگر شیر خشت و زنجبیل
از هر یکی نیم مثقال نمک هندی دانگی بروغن جوز چرب کن چنانکه پیشتر گفته ایم

تا غاب برآورد و معده او پاک شود اگر سبب سردی بود گوشت باز گردانند از هیچ فرم ما شده
باز گردانند باره زنجبیل بر دو ده در میان گوشت بده سود دارد و دیگر قدری جوز بویا و قرنفل نرم
سای و در میان تشه پاره گوشت گوسفند کن و بده سود دارد و گوشت پتچک و مرغ خانگی
و فاخته و موسیچه و کبوتر بچه فربه سود دارد و اگر بدین ها گوشت نگاه ندارد و قدری گوشت گوسفند
بخون حیض الکه بیاشد نگاه دارند و اگر غسل کشند اگر می بود از پیش برآورد اگر گنده شود
و نیکو نبود آن بود که اندک کافور با یک تیز و آب خیار کوت برغاله بدان فرو زند
و بده و دهد که دارد دیگر شیر میش گرم را گوشت بده فرو برده بده سود دارد و دیگر گوشت
ماکیان بیشاد شیر خرشید چند جوز بده سود دارد و دیگر کلوخ آفتاب سوخته در آتش
انداز تا سرخ شود و بعد از آن در آب انداز تا آب صاف شود گوشت
بزغاله بر و زن دیده که سود دارد و دیگر قدری سرخی را در شیر بز یک شبانه روز
با غاز و سرخی را پخته و چینه از او گوشت تند رو با نیمه در وزن دیده که
سود دارد از باز دارنا و این هم سه این بیماری در باز تا و این افتد و از بی
تیماری و بیماری کهنه و از آنکه باز داران تا دان بروح آورده سیر کنند و بروح
نگاه دارد و چون چنان کنند چنانکه آن بود که از گوز هیچ نه ها و اگر خیار و شب هم
هیچ مده که برآرد و اگر بدین معالجه بر نیارد مرغی زرد از زیر دم خرکیش و بیا ن
گوشت بده تا بخورد و بر بیع آورد و اگر مز بیر را چون بر وی بر آتش نه و بکلوی
باز فرو نه تا بروح کهنه فرو ببرد و آن برآرد دیگر بز رگکان نرم بسای و با گوشت

بده تا بخورد و بروح برآرد و اگر با پیتها بیرون نیارد و باز را بیم هلاک بود از جانب بیرون انکنف
و بروح بیرون کن و با برشم بدوزد و خون کبوتر گرم بر جراحت مال و سنگ سرمه خوار ار ن
و صمغ بلا در صه به بر اگی و هر دو روز بر روغن بادام ای چرب کن به شود و از این اندیشه مکن
با بز هلاک شود و اگر خواهی ما شوره باریک از سیم یا برنج با استخوان پای هر کدام که باشد
اندرون شش ایک کنی و باز را فرو گیر و استوار به بند و ما شوره بگلوی باز فرو نه و سر ما شوره
در چینه باز فرو بر بروح نه و چلیچ را بند رود ما شوره فرو کن و به چنگچه بگیر و به بیرون آل و محکم کن
و چگمه و ما شوره با هم بر کش و اگر بکوبت تمام بر نیاید لت و ثبت بر همین منوال
فرو کن و بر کش و هیچ اندیشه مدار که در این علت هیچ معالجه به از این نیست و معالجه
این ضعیف و بیدان آن چند روز گوشت ماکیان سپید با روغن بادام الوده دهد زنهار
کوران چند روز استخوان نه ها به شود انشاء الله تعالی عمل کننده نیکو بود دیگر درد مند
این بیماری باز را از گوشت پلیه خیزد و از گوشتهای سرد و علامت آن بود که پرها
پشش نیفه بر کند و پرها که زده دار و دوم بسیار حبث نه و باشد که بیان ال بکرم کا ن
خورده اند از و نیکو بود و علاج آنست که زهره گاو در پش نیفه بار تا که بر بر کنده باشد
در مالد و گوشت با آب رواس و ماهی دیگر بر یک کا بلی دانگی بمیان گوشت انداز تا کرم
بیفکند دیگر موی های خورد از زیر دم خر به برگیا به حلیم و بمیان یک لقمه گوشت باز را
بده به شود دیگر باشد که در چینه باز چند کرم در از افتد هم چیده و بگو صلیم باز آید
و باز را گوشت تصور کنند فرو برد اگر باز فربه باشد دو روز گرسنه بدار و هیچ

معجونی هر کرم که بطلبیرد و چون بردی برآرد و آن کرمها را کفه دار و خشک کن و سرم ابها بهر وقت
که این زحمت جانور را پیدا کرده باشد تا بر گوشت براکن و بده کرمها را چند ازد و دیگر ازدوغی
جوز هندی تا سه روز با گوشت بده به شود دیگر یک مثقال نبات با شکر طبرزد و نیم دانگ
نمک هندی و نیم دانگ قبل زرم ابهای و با هم بیامیز و در حوصله مرغ کن و سرش برشته بربند
و بلکوی باز فرو فرست و سر رشته برکش و زمانی بر دست بدار تا به چنگال همه کرمها بیفکند
و این معالجه ابا مصنف است و آزموده بر شود دیگر بود و چنین گفته این علت باز را از
سردی جگر و پلیدی و یا هنگام سیر کردن و از آنکه در زیر باز چیزی باشد از زیر بکشند
علامت آن بود که باز به چنگال کند دم تیک بردارد و بر بجنباند و با آن بسیار ربکاود و علاجش
آنست که باز را گوشت گوسفند یا گوشت کبوتر با گل ارمنی دهی به شود و اگر علت کهنه
یک انار شیرین را دانه بیرون کن و چیت بر خام با هیت درم سنگ فانید گوشت ...
مرجانالان و بسته تا بر وی شود گوشت گوسفند کفته را چند روز در الحمر ان و بیده به شود
این معالجه جالینوس است و آزموده ابو ابواح دیگر نیم دانگ زنفل و نیم دانگ عود خام
و نیم دانگ زنجبیل نیم دانگ زعفران دو دانگ فرز را خورد بمال و هر گاه که باز را
سیر کنی دو دانگ و نیم دانگ ازین داروها بیان پاره گوشت بخورکی و زمانی چیزی دیگر مده
و چون سیر کنی گوشت کبوتر سیر کن و این معالجه بقراط حکیم است و آزموده
شاه خلف و اسمعیل ابو ابوارج گوید که اگر ماخرسور ازین باز بیرون آید
بن باز را بروغن یاسمین چرب کن و استخوان سگ و استخوان های سوخته و تخم بود است

دفنی

و فعل شیطان این همه را بر آتش افکن و این باز را ابدان بدار تا زود دلیر شود و بهتر گردد
دیگر بن باز را بگلاب بشوی و گل سرخ و گل انار و مازوی سوده سه نوبت بن باز بر اکن
و هر کس بیکبار درست شود و این معالجه این مصنف است بیکو عمل کننده بهره یابند دیگر بها
رست بازراست این بیماری باز را از آن افتد که گرسنه بسیار دارند و غفلت کنند
نمای و از گرمی برداری و از گرمی و خشکی و استخوان ناداده هم خیزد علامت آن که
گاهگاه باز به چنگال زند و دم بردارد و دستیخ هنود در شاخ سخت فراز کند و چنگالش با ریک گردد
و بسیار زنگار و علاج آنست که هر روز بن باز را بروغن شفتالو دانه یا روغن بنفشه چرب
کنی و چنین باز را سیر کنی و استخوان دهی گوشت با آب گرم دهی و آب پشنی ده
داری و اگر بدین به نشود دو آسیانه خانه را با پاره زنگار و انگبین بیامیز و شیاف
چند دانه سنگدان و باز را فروکردن باز را بروغن شفتالو دانه چرب کن و سه شیاف
بن باز اندرافکن و سه روز انگبین کن به شود و این معالجه بوذرجمهر حکیم است و آزموده
صد فلوس و دیگر زعفران دانگ شکر طبرزد چهار دانگ صبر دانگ همه را خورد بکوب
و بمغز گاو بسرش و شیاف کن و بر روی یخ نه تا بفسرد و بن باز را چرب کن
و شیاف در بن باز اندر افکن و باز را انگور زید ار ناد انانه دارد که اخته
سه بروغن مسکه بلکوی باز فرو ده و چیزی خامه تا نماز دیگر الفاکه سینه گرم مرغ و روغن
سینه بیکی بزن و گوشت بدان الوده بده به شود و این معالجه ابوعلیت است آزموده
استادان و دیگر چهار روغن زرد آلو دانه تیغ و بن باز را ابتدا آن چرب کن در زبره سعه

بن باز را بزاکن و این معالجه راست و بارها آزموده این مصنف است دیگر روغن یاسمین با تخم
صافی فرو فرست بغداد بلکه از چند بار بن باز را دان جیالای به شود دیگر هب حبه بث در سفید
دیسه حبه کندش و نیم دانگ هلیله زرد و یک دانگ و نیم سپندان سپید همه را خورد بکوب
و بمیز و بروغن گاو بسرش و شیاف کن این باز را بروغن بنفشه چرب کن و سه شیاف در
افکن به شود و این معالجه سرپاد هندیست و نیز بیکوست بطریقی که گفته شد این علت
باز را از گرمی بسیار افتد و از گرمی برداشتن و از آب ناداده و بن جیش راست
که مدام پیش باز نهاده باشد و پاره شده اندر افکنند تا باز از آن آب ای خورد و همه
فالنک سردی تا به شود این معالجه سرباد است و آزموده استادان بطریقی که گفته شد
دیگر ناخن افتادن باز راست این بیماری باز را از گرمی خیزد علامت آن بود که باز مدام
سر افکنده دارد و بسیار اهی جنبش بزردی زند و گاه گاه چشم فراز کند و دم ناخوش زند و چنگال
گسسته زند علاج چنان کنند معالجه آن بود که نیم درم افسنتین بیاری و خورد بکوب و بشری
سه لقمه گوشت گوسفند بده آب جنبش نه و بعد از آن بگوشت کبوتر سیر کن دیگر انار
شیرین را با دروغ و نبات صرغم بیامیز و چند بار در بلکوی باز فرو کن میان سه لقمه
گوشت گوسفند و بعد از آن سیر کن بگوشت خوک بخون مردم الوده بده تا به شود
دیگر ستارم بیمدرم بگوشت اندر میشد تا کوزه به شود این علت را هیچ به ازین علاج نیست
و شرم آن بود که از درخت انار بیرون آید اگر این علت در زمستان افتد باز را
بخانه گرم اندر نشانند و اگر بر تابستان بود اندر خانه بادرود و دیگر گل ارمنی و قدری
زنگبیل هم خورد بسا بروغن یاسمین بیکی دارد اندر رگی و باتش اندر نه تا بجوشد و بنه

تا مرکه

تا سه شود بلکوی باز فرو ریز و سه روز ازین معالجه بکن تا به شود دیگر قلوفیا لمبان گوشت گوسفند
به اگر باز بزرگ بود دیگدرم و اگر میانه بود نیم درم و اگر خورد بود دانگی گل ارمنی چند جوز لمبان
گوشت اندر بده تا به شود و این معالجه بقراطست و آزموده شاه خلف بطریقی که گفته شد چون
باز را این علت پیدا شود که منقار تا بجای که خوره گرفته ببری چنانکه خون روان گردد
و بعد از آن سرشک و گلنار را سوده کن و بجای ابریده ریزی و هیچ چیز غیر شرب نا داگر جای ببرند
را بزنگار رواغ کن و اگر بود کسوم با زبنده باشد بیک روز تراشی و بجای آن زیت به شود چنان
کننده این علت باز را از گرمی و خشکی خیزد و از خوره سر و آن علت باز را از حلقوم
چنه ارزن دانه باشد برد و هر سوی سر حلقوم چنان کننده علامت آنکه باز همواره دهان باز کند
حلق را میخارد و حلقوم بر چوب خسته اهمی مالید یک دار سبند علاج آن بود که دانگی ربونه
چینی و دانگی کافور و دانگی شیر خشت و دانگی شکر طبرزد همه را خورد بکوب و بمیان روغن
گاو خوش بروغ کن و بمیان گلوی باز فرو ریز سه روز بیا با بعد از آن آب گشنیز با روغن
بنفشه سفید و خایه مرغ بیک جا برزن تا بیامیزد و لقمی بلکوی باز فرو ریزد و سه روز جابلی
و هر غاث که در وی بنفشه و نیلوفر الوده و این معالجه ابوعلیت آن الله تعالی به شود که این
بیماری نا امید است علاج بیکو نمایند و این بیماری باز را از آن افتد که جگر باز بطیبد و بر چا
زند معالجه آن بود که ده دانه مغز جوز و مغز پیه دانه همه را بکوب و بروغن بیامیز و بلکوی
کبوتر فرو ریز را به چند دمان روز دیگر بر باز دهی به شود و این معالجه ابو ملک شربدیت
چنان کننده علامت آن بود که باز زبانش نتواند سهل کردد و در بریدن بر یک پهلو رود چنان

تا بینه که روغن زرد الو دانهٔ تلخ در روغن یاسمین در روغن کنجد به سه ... سداب و پارهٔ نمک بکوب
بجوشان و به پالای و چند قطره روغن نفط سپید بر او چکان و به حلقوی کبوتر کرده فرو کن
در شکم حلق کبوتر تند کن و بعد به باز کبوتر را بنوشاند و بعد آن آفتاب بگذارند دیگر روز باز را
از آن سیر گنی و بعد از آن چند روز گوشت گوسفند بدین روغنها بیالای و بده و دیگر خود رخام ...
مشک و قرنفل و دار فلفل و خولنجان ... سنبل و عاقرقرحا و زنجبیل و شکر طبرزد جوز ... و با ... آب
بجوشان و بیالای و به باز تا ... خوردن و چنین باز اسیر خواهی کرد چند فندق ببالای گوشت اندر
بده و این معالجهٔ ابو طلیت و آزموده ابو اسحق چنان گفته اند بیماری باز را از آنجا گیرد
که باز را از گرسنه بر دارند و گوشت بسیار دهند و باشد که باز بر جای ماند که این علت پیدا
شود بطبع و هر ماهی بطریقی که گفته شد و چون باز این علت پیدا کند بطبع هر ماهی بر یکدیگر
نشیند هر ماه کت ده دارد و خود را بسیار خوارد و موی ها ... کند و چون بطبع بر ها ... نه
و چنین بر انگشت ... که ... چون پر مرده باشد که باشند ... کردن ... برخیزد
لاغر بود و گوشت یک ... سیر شود چنان گفته اند که باز را فرو گیری و با پرهاش سیر که
... و اگر جای پر خورد ... داشته باشد ... و بعد بر ... آتش
... کرده و آن انگشت در میان ... که در ... یک ... بمان
و از سرکه بیرون آرد به تا خشک شود بعد از آن ... نرم ... و درم جوز بوته
با آن نرم ... و جای بر خورده را بوزن ... تا خون روان شود ... را با یک
کن و پاره پشم گوسفند ... در روغن زیت ... و این دارو ها را بر ...

ریز و بر جای آزرده که نه ... برشته ... تا هفت روز همچنان کن هر روز یکبار
تا به شود دیگر سرکه تیز و زهره گاو دیگر ... انه با هم جای بر خورده بوزن بیازن
و این دارو ها ... روز هر روز یکبار ... به شود این معالجهٔ جالینوس حکیم است و آزموده
ابو اسحق دیگر بوره ارمنی و ... سفید و زنگار ... در ... از ...
و ... همه را نرم بکوب و باز را فرو گیر و به ... جای بر خورده را بوزن بیازن
و ... که بیرون ... برین ... شود و این معالجهٔ ابو ... دیگر ...
... سر ... هر دو جانب نوک سوزن بیازن ...
... آزرده ... گوشت گوسفند ... تا به شود دیگر ...
... همه ... رسد ... خواهد ... باز ... بر آید ...
باز ... تا به شود این بیماری را باز ... خیزد ...
بر ... شفقت که باز را ...
چون بر ... کند دیگر ... ازدواجیه ... شود و باز
... که گفته شد ... تا ...
سوزن ... و باشد ... نوک سوزن ...
... سفید و زعفران ... نرم ... و با هم بیامیز

دیگر در ... زهره است

سبب این بیماری آن بود که باز را سیر گاه بعد از آن که بر ... دیگر آن بود که از سیر کرده
بگیرند ... باز گرسنه داری ... داری و این ... علامت آن است که ...
... باز می دهد ... خشک ... سخت ... گرسنه باشد ...
زیادت شود ... خانه مرغ ... و باز ... شود علاج آن بود که باز را اگر ...
ماده ... در روغن و ... آب ... گوشت ...
... اگر ... زرد ... روغن یاسمین
... مرغ ... روغن ...
...
دارو ... که به شود این معالجهٔ ابو الحارث و آزموده
ابو اسحق دیگر ... تخم ... تخم ... سپیده ...
با آب ... و گوشت ... چند ... به شود و این معالجهٔ ...
... آزموده ... و الله اعلم علت ... اما این بیماری باز را از آن
... دهند علامت ... باز ...
... بسیار ...
... پاره زرنیخ پارسی ... جا ...
... و اگر ... در ...
آفتاب در ... که آن ...

خواهد ... نرم ... و در پاره شراب ریز و ... از آن ... روز ... باز ...
ببالای ... آفتاب ... تمام ... دیگر ...
... تمامی ... باز ... دیگر ...
... دیگر ...
... دیگر ... سفید ...
آفتاب ... دیگر ... شراب ...
دیگر ... جمع ...
... و الله اعلم ... سینه ... باز را از ... زهره گاو
... این معالجه ... سینه
... تمام ... انداز و پاره ...
... سینه ... باز ... و الله اعلم ... این بیماری باز
... که ...
دیگر ... باز ...
... باز ... گوشت ... سینه
... باز ... بر ...
از جای ...
... گوشت ... مرغ ...

بکار نخواند برد   که باز همیشه فربه داری و طعامهای بزرگ بر انداخته در آب افتد
و هلاک شود و لاغر نگذاری و طعامهای بزرگ بر انداخته هم هلاک باشد و دیگر بیار قدری مومیائی و بر روغن نرگس
یا روغن یاسمین بگوشت بدان آلوده چند روز بده تا علت زیادت نشود هر چند روز چنین بده
اگر خواهی که صوم بگذرد و پس پاره انگزه را در سه که چند از یک شبانه روز و بحلوی گوشت بکی
کن و اندر ذره تا بجنباند و دیگر روز باز را بده چنانکه یک روز دهی و یک روز نه   اما این
علت علامت آن باشد که باز ضعیف و لاغر گشته باشد علاج آنکه اندکی شیر گوسفند
و یک کفچه انگبین بدان شیر اندر بگذاری و گوشت گوسفند بدان آلوده چند روز بدهی تا به شود
و این علت معتبر باشد تنوری یا مغاکی بتاب و خاکستر بیرون کن و خشت خام در میان
تنور نه و پاره شراب بر وی افشان تا خوی برخیزد و باز را در قبا کهربست چندی و در آن خشت
بگذاری و بگور آخر ... باز لغایه ... و بگذار تا خوی کند و بعد از آن باز را
در خانه گرم یا حمام بردار قبا که بیرون کن و هم آنجا بگوشت ... چشم باز تا کرده با شیر
خوارد سیر کن و این معالجه ابو الحارث ورز موده است و آن   گرما زده که علامت
آن بود که باز ترش نشود ... علاج آن بود که شکر طبرزد و زعفران
شاخ را نرم بسائی و بمیان یک لقمه گوشت بدهی و بعد از آن آب خیار ... دو گوشت
... آب آغشته بدهی و بعد از آن بگوشت ماکیان شبا سیر کن ورز موده
علی بن عبد الله فارسی است و دیگر کافور ... و شکر طبرزد در کف دریا از هر یک
بکوبی نرم بسای با شیر زنان که دختر داشته باشد ... باز را فرو گیرد و بحلوی

بحلوی باز فرو ریزد چند روز گوشت ماکیان با روغن گاو یا شکر به شکر طبرزد آلوده به شود
ان شاء الله تعالی و این معالجه ابو الحارث ورز موده است و آن   ... باز را از
گرمی و خشکی خیزد علامت آن باشد که چون باز را بر دست گیری پر ها باز کونه و بر دی مردم
بانگ اندر کند و چون دست بر نهی دست را بگزد   علاج آن که خوک ... مر باز را
دهی ... که پیش نهی که زهر ... و بعد از آن چند روز ... بروغن بادام
و اسفیوس بدهی از گوشت ماکیان   ... آن بود که باز گاه گاه بانگ کند
و آن شوم است علاج که دو درم روغن گاو کهن که بسیار مرده شده باشد به گلوی باز
فرو نه به شود علامت آن باشد علاج که دو دانگ دارچینی سوده ... پاره
گوشت بدهی بکلاه بر رد بعد از آن سیر کن بگوشت ماکیان ... بروغن کنجد سپید آلوده
و این معالجه صاحب رومی باشد دیگر باز را در طغاره آب انداز و در آب   فرو
برده همان آب بنشش بنه تا بخورد و خوشتن را بدان بشوید بعد از آن فاخ کن آب
انار شیرین و ترش آلوده بده تا به شود و دیگر شیر گوسفند و روغن زیت و ... کی
روغن و خون ماکیان ... همه را با هم ... گوشت ... با آتش بر چند رنگ
سپید ... خواهد گرفت چند جوز بدین روغنها فرو ... و بده به شود و این معالجه ... تا
ترکست اما چون باز بغل ... خشک بردارد علاج دیگر که مرغ ... را بسمل کن چنانکه
گوسفند باد در ... بکوبی تا پوست او بر باد شود ... بر سیمان ... هم چندی
و با نخوره بر آب ... است با دیزی ... را ... و بعد از آن

سینه او را شکفته و پش باز بنه تا آنچه دل او خواهد بخورد و بیکان ... برآرد ان شاء الله تعالی
اما چون رحمت بر باز صعب بود علاج دشوار ... برد تدارک آن بداغ باید کرد چنانکه گفته
شده آخر الدوا الکی   اما چون پرده بر روی چشم باز افتد و باز پس ... چنان باید
ساخت که فتیله ... دست باز را از دو کری در ستوار ... و چوب ... چوب ... بر با
از زیر آتش تا آب از چوب آید ... و بعد از آن فتیله را در زیر آن پرده ... پرده از روی
دیده بردارد ... از هر کدام که باشد در پرده ... تا بسوزد و ... دیگر ...
باید چون باز را بر سوخته شد شکیل کرده دار تا ناخن در چشم نزند چند روز در خانه تاریک
بسته دار به شود   اما اگر واقع باید ساخت که باز را الغوه گرد ... به شود جوال
دوزی با آتش نه تا سرخ شود و به آن داغ کن چنانکه پوست بسوزد و ... گردن باز
بر سر که باز هلاک شود   اما چون باز بر از عادت کشد دراز بود و ... آید معالجه
به شود اگر چنان باید ساخت که باز را فرا گیرد و استوار ... چندی ... سر او ... باد
... تا پرده دور شود ... سر ... فتیله از سوخته ... در گری ... بدان
بسوزی ... به دارد ... تمام ... نکرد و الله اعلم اما این علت ... باشد   گوشت ... از بینی باز خون آید ... که ... باید
و بینی باز گرفته باشد چنانکه دم نتواند زد اما چنان باید ساخت که از سر سبزی که در میان
بینی ... تا آخر سبزی ... سوخته ... پاره کاغذ ...
... بدان بسوز بگو چنانکه پوست ... و میان چشم و سوراخ بینی را چوب کنی

و اگر زمستان باشد در خانه گرم و تاریک در بند و اگر تابستان باشد بخانه تاریک
خنک و پای باز شکیل کرده که ناخن بچشم نزند اگر خواهی جوال دوزی ... به تفان
و آن گوشت که در میان سوراخ بینی باز ... جوال دوز تفته بکش تا خون و چرب
برود به شود ان شاء الله تعالی   چنان باید که چهار فتیله کنی دو بزرگ و خورد و بدان
دو فتیله بزرگ ... کام و دهان باز ... چنانکه هیچ نم نماند و بینی باز را اندک ... بنه
و آن دو فتیله خورد را بروغن بنفشه ... و چراغ افروخته دار یک فتیله چراغ ...
تا در گرد ... فتیله را با انگشت ... روغن بچکد پس ... بمیرد و دیگر پاره برافروز
و بر ... کام باز بکش دیگر فتیله همچنان کن و باید سبک دستی بجای آری چنانکه باز را
... چندی ... داری ... کاغذ بر روی زبان ... حلق باز نهاده
داری تا چند بار ... و این فتیله چنان باید کشید که از پیش گلوی سر ... کشی
تا به ... و فتیله فراز تر بری که باز را ... بعد از آن نمک گرم بر مال و شکر بر ...
... شکر طبرزد در میان کرده بحلوی باز فرو نه تا بعد از نماز سیر کن ... گوشت
پشت ... گوسفند بروغن بادام آلوده نیم سیر کن و در هفته بر ... بدهی
... تاریک در بند و این سوختن ... باید کرد ... کام باز فراهم شود دیگر بار
باید سوخت   اما چون ... از هم باز شود و فراخ گردد و این علت ... باز را از ...
... علت ... الله ...
و ... باز ... علاج باید که جوال دوزی بر آتش کنی ... بجای

خوابش باز آید انگاه او دو سوی بلکه دو شاخ از سر پر و جبه داغ کنی فراز شود
اما چون باز را نقرس بیرون آید و آماس پای مانده باشد داغ باید کرد چنانکه [illegible] را
بیاری چوب گز بر آتش نهی تا نیکو بتفد انگاه کف پای و سر انگشتان داغ کنی به نقطه
اما چنین باز را آماس پای پدید آید بعلاج به نشود میان انگشتان بزرگ [illegible] داغ
سر داغی کی که بینان سرکاری باشد و تیز نباشد و سرکارد بگوشت فرو بر چنانکه پی
ورگ را نبرد آنان و چنین گره بند دگره برگی تا خون و زرداب بسیار برود و به شود و اگر کمک
باشد بر کف پای یا بر پای گرداگرد او را داغ کنی و سر داغ میان کمک فرو بر دیگر دار
وچون گره بسته به تمام بیرون آید انشاء الله تعالی   اما از ترکیب و تواریخ
چنان معلوم شد که او را شاهین به این سبب گویند که در زمان پادشاه جمشید
که لشکرهای او مسخر کرده جانوران به دعوی می کردند هر یکی را نامی مینهاد و چون شاهین
بر دست گرفت گفت این شاه جانوران است و دیگر گفته اند که روزی دو باز دار
بشکار بیرون رفته بودند و شاهین بیبدل پرانیدند و صید را بگرفت ناگاه عقابی بر
در آمد و صید از شاهین بستد یکی از ایشان گفت که عقاب شاه جانوران است
که چنین صیدی از جانور باز ستاند ایشان در سخن بودند که شاهین بلند شده
بود و عقاب می برید صید در سر ما [illegible] از صید میخورد ناگاه شاهین
خود را فرو انداخت و چنان بر گردن عقاب زد که بر عقاب ربود و از غایت
زور خود بر زمین آمد و در زمین کل [illegible] چنان محکم شد که جان بداد و باز
دار گفت

دیگر گفت که شاه جانوران اینست که دارد خود را از دشمن بستاند و جان فدا کرد
و این مرغ از صیادی که جهت نخجیر در کوری نشست که استماع افتاد تقریر کرد که روزی در
کوره نشسته بودم شاهین بر لب آب صید میکرد و در پنجه داشت ناگاه عقابی برو فرود
آمد و کبک از او بستاند و بر جای نشست و میخورد و شاهین پرواز کرد از بلندی
حمله بعقاب کرد و چنان بر گردن عقاب زد که گردن عقاب بشکست و بر لب جوی
شاهین چنان بر زمین خورد که هر دو جان بدادند و این ضعیف بخود دست [illegible] کردم روزی
بر لب رودخانه در نشیب [illegible] سبز دار و علف با سرخاب گرفته بود و این با جمیع
اصحاب بدانجا رسیدم سرخاب زنده در پای عقاب می طپید عقاب چون ما را
بدید سرخاب را برداشت و این ضعیف شاهین بر عقاب [illegible] پرانیدم شاهین
حمله میکرد و از بالا عقاب را میزد تا سرخاب را بینداخت و از او باز ستاندیم
و هرچه در باب دلاوری و همت شاهین گویند صد چند آنست تحقیق شکار
شاهین شکار او است که هرچه باز بگیرد از مرغابی و بوقلمون وغیره او بگیرد و هرچه
چرغ بگیرد چون آهو و خرگوش او نیز بگیرد بدان سبب گفته اند که هرکه شاهین
دارد این جانوران همه دارد و هرکه شنقار بگیرد چون غو و غاز و کلنگ و مانند
او نیز بگیرد و هرکه از جانوران یکی بیش ندارد و آنچه شکار را استماع افتاد
و بکذر کرفی تقریر میکنند خواهد کرد و العهده علی [illegible] شرف الاسلام بخاری
در کتاب [illegible] آورده که از نقاب [illegible] استماع افتاده است که روزی در

در اصفهان پادشاهی بود شاهین توقدری را در کشیده و شاهین بر اثر او میرفت
تا از چشم ناپدید شد و او باز گشتند و تاریخ امروز نوشته همان روز
ارزی شاهین چنان توقدری را گرفته بود پیش حاکم ری بردند نام پادشاه اصفهان
بر پا بره شاهین نوشته بودند تاریخ امروز نوشته چون خبر به اصفهان رسید
کرشاهی را در ری بگرفته اند و شجاعان بطلب شاهین آمدند احتیاط کردند همان
روز که از اصفهان پرانده بودند در ری هم در آخر روز توقدری را گرفته بودند و این
از خواجگان ترشیز و دستجردان استماع افتاد که تقریر کردند که توشمالی در شب
کننده ولایت ترشیز روز جمعه چاشتگاه شاهین توقدری را پرانیده بود تا ز جمعه
در مسجد جامع دستجردان توقدری را گرفته بود حاکم دستجردان گرفته بود که در ولایت
ما جانور داری نیست این جانور از کجا بدست آمده تاریخ امروز نوشته داغ
مشهور است و این ضعیف از مردم اهل اعتبار است ولایت دستجردان
و ترشیز که در تحت کوهی و بر دامانهای سخت است اما الوان شاهین بر سه گونه
باشند و اغلب بر این رنگ سرخ باشند و دیگر سیاه باشند سمند [illegible] سیاه
رنگ بر دو گونه بود یکی زرد و یکی سبز و یکی سیاه تیره تا دم که هیچ رنگ با او
نیامیزد و سمند نیز بر دو گونه بود و یکی به سپیدی زند و اندر ابرو ماشی سفیدی
بود دیگر تمام رنگش باشد از سر تا پای و سپیدی باشد همچون [illegible] اما ما دراج قند
و شبه که با او هیچ رنگ نیامیزد و بزرگ بود کلنگ و مرغابی و مرغان بزرگ
نیامی

شاید و هرچند سیاه تر بود بهتر باشد و شاه یکی تر و کم رونده تر از آب و سرخ که تیره تر دارد
نژاد او فروتر هرچه بزرگ تر باشد بر کلنگ شاهین به ولیکن بیشتر بود اندر بلند شدن اما رخی او در
بلند شود و زود فرود آید ولیکن در ابرو دو بیشتر از آن [illegible] ازرق تر سپید ابر [illegible] برخی ازیشان باشند
و بد دل باشند بر شکار کبک و تذرو و امثال آن شکار شاید و آن سمند که بسپیدی زند و اندر ابرو ماشی
سپید بود او غیر تذرو و طاووق و کبک را شاید والله اعلم   که سیاه بود از سر تا دم و آن سپید
و سر سیاه و بزرگ تنه و فراخ چشم و خوارزمی سر چنانک اندر ابرو ماکشیده تا کنار چشم اندر
و برازی و سطر سینه سیاه پرو فراخ کتف کرد سینه چار پهلو پشت دراز گردن دراز و قوادم
کوتاه دم برگرفته و آن گره بزرگ [illegible] وسط ساق گرد ران بزرگ چنگال انگشتان دراز و سیاه
زبان [illegible] اندر خط سیاه با شکیب بر گرسنگی [illegible] اندر خوردن حریص بر شکار
از [illegible] رونده دور جهانده رود فرود آینده و خویشتن بر زمین افکند همچون سنگ
و بر ماهی که [illegible] این بود و چنین دست است در روزن برزوی [illegible] نیز دارد کند
ز برو بر [illegible] چون به بالا بر شود همان بود که سنگ از منجنیق بر دو پس خویشتن فرود اندازد
و از زیر بر آید و شکار بر [illegible] ما شنیدیم بدینگونه دیدیم که مرغ اندر هوا بود و چون بر زمین رسید
مرده را بود و اگر بر گردن شکستی و بیسمل کردی و این را ابو الحجری در کتاب خود آورده است
که چنین شاهین را بدین گردار میر اسمعیل ابن محمد را بود و دیگر دیدیم که مرغ را در هوا بزد و تمام
روده کان و جگرش فرو ریخت و چون مرغ بر زمین افتاد چنان بود که میان مرغ در دو کار
ده ورش زیاده بود و دوستدار شکار ربابد و [illegible] شد و شکیبا درگرد [illegible] اما چه از چنین

که باز گردیم هرچه از او بباید بگوئیم   اما اگر شاهین وحشی بود باید که پشت چشم بگشاید
وشب دوم تا تمام شب بیدار و نشسته تا بوقت سحر بیداری و پشت تا خود را بیفکند و چون
صبح روشن شود باز بیداری بر همان موجب که در باب باز گفته شد و این همه جانوران را
دستور است اگر شاهین که آشنا بود چون سه روز تمام برین بند کلاه کی بگشایند
گستاخ شد بعد از آن از مرغ بال ابراهیم بند دو بر کنند و بسا زد و گوشت بر اندرون پیوند
و از نزدیک گوشت بدو نماید در راه کشیده که گوشت نشیند دلیر و از روی بر گوشت گوارد
و خورش مشق گردد و چون شاهین گستاخ دور نرکت بخواند از دو سه بالا درباید انگاه
و از بیرون کی و بکبوتر بر بر کنده بند دو از دور تر بخوان و چون آمد کبوتر گرفت
بقراقو ببند از تا باید دیگر و بکش و برای قراقو سیر کنی بر قراقو نیکو حریص شود و شاهین
چنان باید آموخت که اگر همه یک فرسنگ ره گوشت باشد به دست آری کو انا بیاید و بر دست
نشیند و چون یک هفته شد و خواهی که پرواز آموزی چون شاهین بدین مرتبه رسید
شد چنان باید که از دور نرکت بخواند و چون نزدیک رسد قراقو بنمایی که کبوتر چشم دوخته
داشته باشی چون شاهین بیاید نه ببیند بقدر رسد اندک بلند شود انگاه کبوتر بیرون
اندازی چون دو سه کبوتر بدین نوع داده باشی و شاهین در نشسته باشد بعد از آن کو انا
د بگذاری تا بلند شود و بگرد و چون پشت سوی او کن چشم دوخته بالا تا بیرون پران
چنانکه نداند که از دست پران شده بگرد و سیر کن بعد از آن یک کبوتر بر روی آب
چشم دوخته بپران تا بگردد و بباید سیر کنی و زنهار با دوما کبوتر بسیار ندهی که چون باد

شتابی باشد از اوج آب پاها و بر جهت ... تا کرد و بند شاهین به پای
دارد و عقاب و جانوران جنبه ازند که چیزی گرفته در پای دارد و قصد او کنند و بدان سبب
بر سه داره شود و بند را چنان باید ساخت او را ... گرد از آهن راست کنند که چو
گرای در ... را در پا بند شاهین محکم کنند و زین راه و پای بند ... بوقت پرانیدن به سر
کنند و چون فرود آید در کشند دیگر نوع چنان فرمان نهاد که بند را هر دو کنار بر هم نهند و بر دوز
و محکم کنند تا اعتقاد درست بود و از آنجا که بر پای شاهین خواهد نهاد و محکم میان دو چشم
بر ... کنند و مقابل شکاف شکار بند از بند تا سمه بگذرانند و تا سمه میان ... ذار
بند از پا در از برکرد و بوقت پرانیدن شکار بند بیرون کنند تا همه فراخ بود و بند بیرون
کند چون فرود آید باز در کشند و بسته شکار بند محکم باید تا آفتی نرسد و این هر دو نوع
دستنخوج این ضعیف است و چون شاهین پرواز درست ایستاد و گفته شد باید که
جای اندک آب طلبی و جایی که دو سه مرغ باشد درست ایستاد طبل بغراب کنی تا چون
مرغ بر آید فرود اندر آرد و مرغ را بگیرد به دست سیر کن و هم چنین تا پا چند بگیرد و هر روز
یکی قناعت کنی تا بکواب شتابی و جا ... شخصی دیگر فرود آید و دیگر بر دو ... کن و
کن و اگر در آید و از بلندی تقصیر کند کبوتر زنده دو سه بر قراقو بسته خواهی تا بیاید و کبوتر
سیر کن تا بر قراقو حریص کنی و چنان باید که هر روز یک بار بر قراقو خوانی و از بالا فرود آری
تا خود در قراقو باز نکند اهر مرغ که خواهی بگیرد فاما تخت چشم دوخته باو کنی یکد و بار در
پیوسته بصحرا به شکار بیرون بری تا کاهل نشود و از پرواز خود باز نکند اگر خواهی کوه ...

کنی بر آن منوال که پیشتر گفته ایم بخوان و چون بقراقو گستاخ شد روزی کبوتر زنده بر روی
قراقو بخوان بعد از آن چنان باید کرد که دیگر بار در پس دیوار ... کبوتر چشم دوخته
... شاهین را بر دست داری فطره کرده پا با چون نزدیک رسد بانگ کنی کبوتر بر اندر جنبه
شاهین نه انداز که از دست بیرون آمده و در گرفت بکشی و دل و ... او را ... زد و آورده به پیش
و نیکو سیر کنی و دو سه بار چنین کنی و بعد از آن بر دو سه مرغ خانگی ... بخوان و بکش و سیر کن
و چون بدین مرتبه رسید بعد از آن بصحرا بیرون برد و تند رو یا کبک یا جغه بپران اگر گرفت سیر کن
و چند بار که چنین کنی و باز را گردن چون بیاید خاشاک ... آورده دهی و نیکو سیر کنی
تا باز گردان نیکو کرده باشی و چنان باید که شاهین را بدنبال مرغ بر انداز نزدیک
گرفتن رسیده باشد چون بانگ بر شانه اول باز گردد تا اگر پرلو باشد بجای آورده باشی
بعد از آن شکار بیرون بری جانا که نزدیک باشد مانند جو تا یا روی مرغابی را طلب کنی
یکی نه یا دو کمانه و جهد کن تا نزدیک روی رود شاهین بر دست راست داری و بر از
باد بفوت شاهین را از دست فرود اندازی و احتیاط کنی تا شاهین تا آب نخورد و چون نزدیک
رسد بدل بخواب کنی تا مرغ بر آید دیگر در نیکو سیر کنی و هم چنین تا مرغ یک یکان
گیرد و سیر کنی بعد از آن هر چند زیادت بر آن بهتر بود و شاهین را با جانوران دیگر
نسبت نیست در پرانیدن چنانکه بیشتر بر آن خوشتر بر آن خوشتر گیرد بعد از آن هر چه
خواهی فرمان پرانیدن اگر باد ساخواهد بگیرد و باد ... از کلنگ سرخاب و خرد و بوتیمار
و سکاسک و قوز غاو مانند این و اگر در خوردی بگیرد و چون گریز کوه دیگر دو بلند شد ...

بر دو کوه باشد که راست بر دو دراز دور بر دو ... باز آید و بالای سر با سینه و بر دو دومی آید
اثر آن دوری کوه بند دیگران بود که روز بلند شود و نزدیک تو همی کرد و این را دو این خواهند
شاهین چون نهند کم ... زنده بماند بگوشت او را احتیاط باید کرد و چنین دیر بلند شود و دیر فرود آید
و شکار رسد کردن گیر از شاهین بیمار بود و نجات شاهین را از بیماری و تند رستی همان
نوع که در باب باز گفته ایم احتیاط باید کرد و چون مزاج شکاریان به یکدیگر نزدیک است
و معالجه در باز نامه در هر دو یاد کرده ایم در برابر که در خوردی احتیاط یاد کرد و بدان موجب تقدیم
رسانند و اگر نعوذ بالله و بادوشکرگان در موضع مید ... و این علت اغلب از آن افتد
که آن سال مرگ گوسفندان در رنج ایشان بسیار باشد گوشت مرغان دیگر باید داد
اگر سلامت ماند نیکو والا دیر باشد و سبب آنجا نوران را از شوری شیری باید
بر دو درگاه و کوها آرد چند دفات که ای لطیف ... باید داد و شکار ... شاهین اندر
فراخنای پاکیزه باشد که در او آب اندک باشد و حوضهای بسیار باشد هیچ جانور از شکار
گان چندان بر ... نکند که شاهین بر سر درختهای بلند نشیند و گزنده بود و همچون سگ
دو بیتی از بازان بیشتر بجوید و بر خوردی ... نکنند شاهین و شکارگان است و ... بت
مبارک است اما بر چهار رنگ باشد سپید بود که هیچ رنگ دیگر نباشد و منسوب ... او سفید
باشد و دیگر سپید باشد که بر هر سر پر و از ... خورد نقطی سیاه باشد منسوب ... او
سپیده داوران که این خوانند و بغایت عزیز الوجود و مبارک دانند و نوعی دیگر باشد
که در خوردی همچون شاهین دیو زرد باشد و بزرگی زردتر از آن باشد و چون اگر ...

مانند ناخن‌های (...) نوع از آهو بهتر و کوشنده‌تر باشد و بیش تیز باشد اما شنقار هم
بزرگتر است نیکوتر چنانکه سر گرد باشد و چشم سیاه منقر و چنگال محکم و نا بالیده منقار و بغایت
محکم و انگشتان دراز و پوست پای نازک و دراز گردن و دراز پا و دراز قوادم و دراز دم بزرگ و کم
خون چون برگ شکیبا پهن سینه و گوشت نرم بر رنگینی زرد و اعور فراخ میان پای فراخ
دور نگرنده و آن گرد اما آموختن وی و کردن تمامی آنچنان باشد که در بازنامه‌های گفته شد
اما چون خواهی که او را کلنگ گرفتن آموزی چون گرسنه باشد از بند و از چیزی دور آمده باز گردان
نیکو کرده باشی و طلاوی او نیکو نرم شده و اعتماد کنند کلنگ را در بغل دیگری نهی و سر
کلنگ را از بغل بیرون آوری سوی پشت ایکس (...) و گوشت بر که بر پای کلنگ باشد به چشم وی
سوی چپ او نگاه دار لکن — در دستور سمت آن طیور که بر زده عبارت از راست
پوشیده نماند که علمای این صناعت و فضلای این علم بسیار قلیل‌اند و بهترین ایشان قسطول
رومی و ابن العوام و ادهم و قطریف و طبارس و ابن جالینوس است و اول کسی که صید شاهین
رواج کرده و ایشان شک قسطون پادشاه روم است و صید باشه اقراس کسری است
و شکار بحری و چرخ را نسبت به بهرام داده‌اند و طریق اصطیاد را ابیات بیک و
جره و سایر حالات طیور سباع و جوارح نامه بابکان مختلف ذکر کرده‌اند و چون امور معالجه
امراض آنکه مناسب است در این مجموعه درج شد علیه التکلان به بیان او می‌گوید که از نقصه‌های
بطور سینه زحمه میشود و تصریح کرده‌اند که بعضی طیور در شغل ... محبوس و حرکت به
ما پیک مقعد و انتهای استخوان سینه که عظم ذو رضیت و از جهة عدم عظم و ندی که در

سایر حیوانات قاعده دماغ است و ثقل و توقف است مراد غلیظ شدن و در کاسه سر جمع
سر را عارض میگردد و جهة این سبب بخار است که حبس میشود و مهره‌های گردن و پشت طیور را شامل
وان عبارت از بر آمده تمامی طرف بیرون مهره‌هاست و در ورکهای جنسی مستقیم است بخلاف سایر
بهایم که ملفوف و پیچیده است و فالج درین الف نیز طاری میگردد و علامات کلیه صحت و مرض
چون هر صبح بیدار از خواب شب بال بر خود در اندک راست زند و بال افشانی کند و مردمک دیده
او صاف و نورانی و نظر باطراف آرزوی جستجو کند و از نشاط پرواز نماید یا خواهش صید
نماید و فضله او معتدل بقوام و سفید و سهولت دفع شود علامات صحت است و این اوصاف
هرگاه در حین پرواز پر بسرعت و قوت زند و کثیر الحرکت باشد دلالت بر حرارت و یبوست
مزاج او میدارد و ضد آن بر برودت و رطوبت و اضداد صفات مذکوره علامت
عدم صحت است پس اگر سر را پیچ دهد دلالت بر حرارت و یبوست بر آفت دماغ کند از کثرت
در اصل دماغ باشد یا بسبب رگت عضوی و اگر پلک چشم را پوشیده و رطوبت از و سیلان
نماید دلالت بر زکام کند و اگر بال را تمام جمع نماید دلیلیست بر غلبه رطوبت بر مزاج
و چون با وجود آن هر دم بیک پا نشیند در حین دفع فضله به دشواری اخراج نماید
دلیلست بر لواسیر و آفت و شقاق و یا ورم کف دلیل حرارت غریبه از بدن
یا دلیل نقرس و مفاصل و ورم فوق زانو است و کشیدن موی خود بمنقار دلیل
کرم معده و قمل است و کاهیدن بال است و منقار دلیل ضعف جگر و خارش
بدن که افراط دلیل آنکه خدای ... جوف دلیل ریاح غلیظ و میل بطعمه نمودن

و دلیل تخمه و رفتن از نشیمن و تشنگی مفرط دلیل حرارت است امراض راس آن علتی است
که سر را بسیار حرکت دهد و منکوس کند و گاه مرتفع دارد پس اگر نکوس در رشتی سر زیاده
هر روز باشد و تغییر در چشم هم برسد از اصل دماغ خواهد بود و اگر الا بسبب رگ عضوی اسفل
علاج آنچه از اصل دماغ باشد در مرادها ره با گشنیز و سفیده آب طلا مالیدن کنند و سعوط
کنند و تنقیه بجلاب نمایند و دو بار تنقیه بجلاب که مرزنگوش در آن جوشیده باشند باید
کرد و تنقیه لبنی مرزنگوش مطبوخ و آنچه بسبب رگ علاج آن عضو کنند سکته علتی است که موی
را است ایستد و خلب که عبارت از ناخن است کج و سست بجهل گردد که ضبط طعمه نتواند نمود
علاج هرگاه زمستان باشد در پیش آتش ... آب به ارند و نطول مطبوخ بابونه
و تنقیه با آب نرگس و آب مورد کنند تقلیص علتی است از پس دماغ که حرکت دشوار کند
علاج نطول با آب شبت و روغن کنند و تنقیه شیر نیم گرم و زرده کنند و به ستور
آب عناب و بنفشه نیز مفید است امراض عین ... شکو الیت و تصریح نموده‌اند
که جیرانی و بوزینه و مرغ خانگی و کبوتر باید جمیع حیوان اشیاء را در شب نبینند و عدم
ابصار جوارح بسبب بخار غلیظ است علاج منع لحومات و اقتصار بر حبوب و تقطیر جلاب
و شکر نمایند و علاج غشاوه دیا من تقطیر زهره‌ها و شکر و مروارید کنند ...
اب علتی است که در روز ابصار نکند علامتش وسیع شدن مردمک است در روز چه
طیور را در صحت بغیر سوای شب و برودت مفرط هوا مردمک وسیع نگردد علاج تقطیر
زهره‌هاست با عسل علاج سیلان رطوبات به تقطیرات مرو کنند و ادهم اب مورد

به توتیای مغسول تجربه کرده است و علاج سبل که پلک چشم بهم آمدن او بعد از حک آن بسنگ طلا
نمودن در این طیور ... آزموده است و به ستور جهة ... از امراض چشم مفید است
جدری و آن حدوث نقطه‌های سرخ مدور است در پلک چشم علاج موضع را با سیر بمالند
و بعد از آن خاکستر برگ زیتون بپاشند علاج سلاق که سرخی پلک است با صلابت
و با جوشش تقطیر گلاب و روغن پسته کنند علاج جرب که خشونت و سرخی پلک است
بقطور شراب و سفیده آب و سماق منقوع در گلاب کنند و علاج بثره که ... سیلان
بقطور روغن گل سرخ و شراب باید کرد و دمع که کثرت اشک است هرگاه از دود آتش
عارض شده بروغن بنفشه مخلوط بشیر دختر تقطیر نمایند امراض منقار و مخلب ... راس
منقار و مخلب را ... از جمله امراض آن یکی تقشر است که عبارت از ریزه شدن
و پوست انداختن باشد علاج ... تقمید ... شاخ بز ... در روغن
بید انجیر جوشانیده استعمال نمایند و سطبری منقار و ناخن را که از صدمه و اسباب ...
بهم رسیده باشد تضمید با آب مورد و لادن نمایند و آنچه بسبب ... مراد باشد
بروغن بادام و تخم کبوتر و مغز پسته تطلیه نمایند و التواء که کجی و پیچیدگی است تضمید به کر
دست کنند و تطبیق را که بهم آمدن و باز نشدن مخلب و منقار است مداومت به تضمید روغن
کنجد و روغن تازه و سعوط نیز از آن نمایند و طعمه به زرده تخم خام مرغ باید کرد و ثالیل که بر...
رکل که پینه و آن در چنگال و انگشت حادث باشد و اگر تطلیه نمایند که از مجرب...
و شق مقل ازرق هر یک دو جزو و نیم کوب کرده یک شب نه روز در سرکه ... پس در

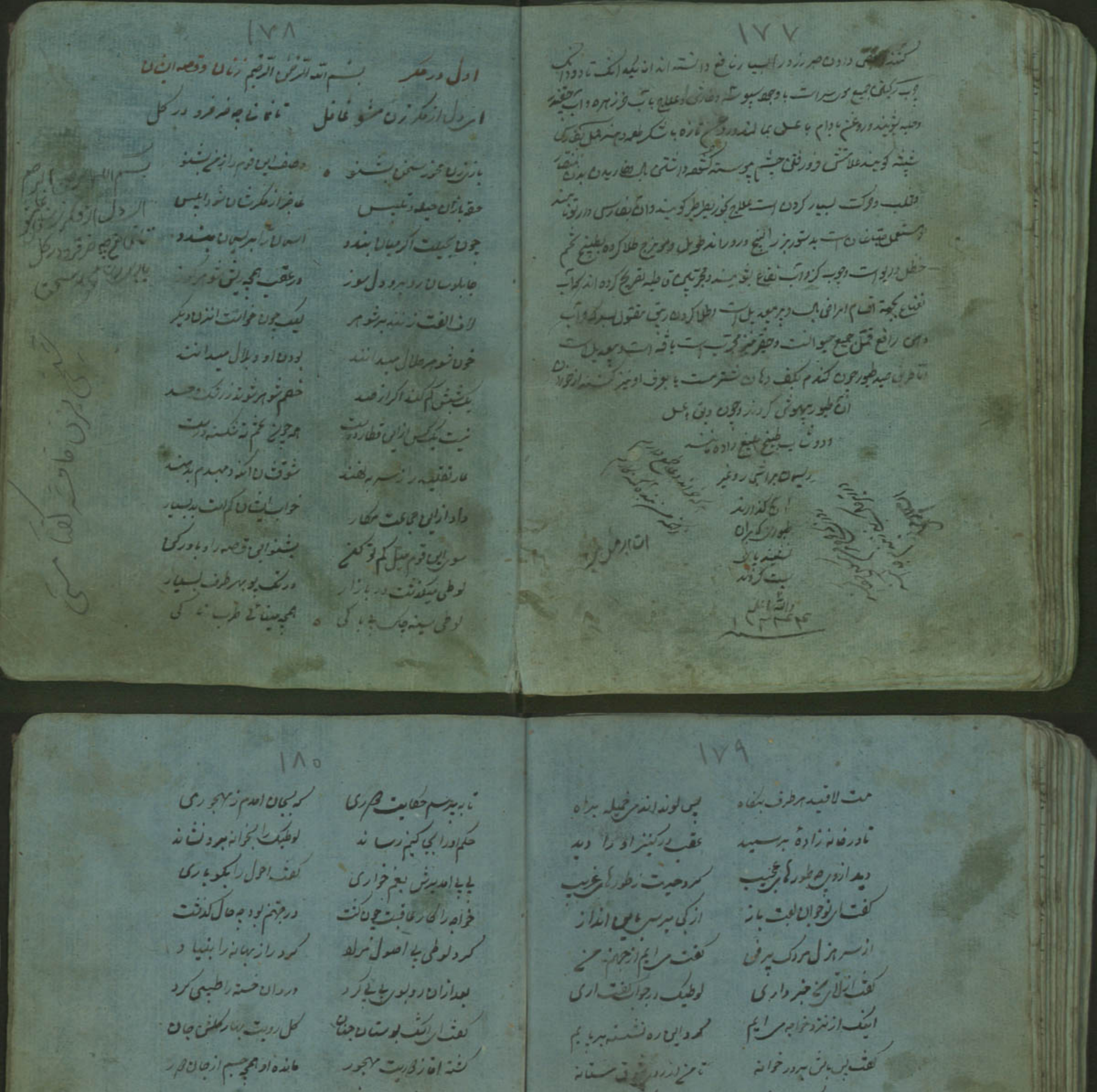
باموم روغن کنند و گل خطمی و بزر و تخم مورد و تخم کتان و بنفشه بابونه هر یک یک جزو واحد قند
نموده استعمال نمایند علاج خشکی زبان که در این حال بنفشه را کوبیده آورده با شیر مغز تخم کاهو و خیار
باید کرد و تنقیه بدن از خلط نیز باید نمود و دوام حاره تازه را تقویه بکول ارسال و
صندل سرخ و کافور و زعفران با سرکه کشند و بارد و منزه را تطلیه بر هم زده طبیخ و
دوتن و موم بر آن بالش و سایر ملطفات نمایند امراض دهان ورم زبان و حنجره و آلات تنفس
علاج خشونت دهان که مانع خوردن طعمه گردد به بعد آنکه را با صلبه در گلاب جوشانیده تنقیه
آن کنند و گنجشک طعمه دهند و با شیر با کتیرا و نشاسته بسیار مفید است و تشنج
عضلات حنجره را که مانع فرو بردن طعمه میشود تنقیه آب طبیخ انجیر و مویز و تقویه بروغن
گل کنند و ورم کنج دهان را تنقیه آب گرم ممزوج بلعاب بزر قطونا و تقویه با کهر
ئحراب قدری ماسیر نمایند و چنین مسهل کردن جرک او را اینکه عناب را مثل عناب سائیده
بیاشامند سعال و ضیق نفس را علامات تواتر نفس و دراز داشتن دهان و ضعف حرکت است
هرگاه این علت را از حرارت مزاج و یا هوا شده باشد تب میل به مسکنه و نبض
سریع و کف با کرم مبتلا شد و آنکه بسبب بخارات و رطوبات باشد این اعراض با او مبتلا شده
و علاج آن تنقیه بروغن کنند با قدری صمغ عربی و لعاب به دانه و گل ارمنی است و چنین
با حرارت لاغری عارض گردد تنقیه بشیر الاغ و کتیرا و ماء الشعیر و قدری اشکر و باید که
و بردی استفراغ و گشنیز و برگ و انشداد آنکه خواب بیند و داغ طبایع مشروب نما
بیان

گرکوب بود کنند بسیار نافع دانسته اند هرگاه از برودت باشد علامتش حرکت و سیلان
رطوبات غلیظ از دهان است علاج تنقیه بشیر الاغ که قدری سرگین موش هم گرم باشند
باید کرد و روغن ترب را از مجربات شمرده اند و حلتیت را بعض تجویز نموده اند خفقان
علامت تواتر نفس و صدای لحزین و حرکت قصبه الرئه و عظم و دوران است که بانگ حرکتها آنها
عوارض محسوس گردد علاج تنقیه بلعاب بهی لعاب شوم و لعاب تخم ریحان و آب انجیر و گل ارمنی
و بر روی بر گی و ملطفات سرد بگو آبا شده و طعمه از زرده تخم خام و جوجه بریان ورده دهند
و گرفتگی آواز را بداوم طبیخ انجیر زرد و خطمی و زوفا و عسل کنند و خناق در دشواری نفس را
این دوا بغایت نافع است پوست تخمه تخم مرغ را نرم سائیده با مویز جوکرده بدهند و
تنقیه بابت کم بوته دار نمایند و اگر حرارت غالب شده تنقیه بروغن بنفشه و گلاب
با بکاسنی و روغن گل سرخ کنند امراض ریه عبارت از دق تخمه سبب آن
کثرت طعمه بوقت و عدم هضم است علامتش ثقل گردن و سستی بدن و سربرها کالی غلیظ ان و نشستن
قرار ندادن و دهان باز کردن و سیلان رطوبات علاج گرسنگی و پرهیز از بسیار خوردن
و طعمه از برنج و دانه و حبوبات دادن است و دور درستم گنجشک طعمه کنند و این دوا را
در گوشت پیچیده بدهند زنجبیل با مصطکی کردیا دار و چینی فلفل هر یک یک جزو بعض برنج
جزو با شکر قند لعقه نلقیمی ساخته استعمال نمایند جهت دفع رطوبات غلیظه موجع
از مجربات دانسته اند و قدری شر غشی از سکنجبین ... و موهای خانی داده و هم
تنقیه طبیخ مصطکی و قرنفل ساییده در بریان تفاح تازه داده و سداب که سرکه

جراحت باشد و باشند کوبانند و در زیر نشیمن بگسترند و یا جماع رسیده است که از آن
دو خوش و طیور رستن شفته که تخم نمیشوند از آن حکیم دراهب دارند فر دار و خوش
شیر و پلنگ و آهو و از طیور کبک و شتر مرغ و قطاة کلاغ بعد از بسیار شکنند
ریاح علامتش فراز و ظهور نفخ و قلت اکلست علاج طعمه از برنج و خطف و قرلوش کنند و حقنه
که مذکور شد بسیار نافع است و حقنه بطبیخ رازیانه و کرفس و بیخ و بار و روغن تازه و تلقیل کنند
و حکر کوسفند با شیر الاغ و هلیله زرد و سداب تخم سکنجبین با شکر بغایت مسهل است
و نافع اند و شیاف شکر و انزروت و عسل کنند بسیار مفید است و شیاف به نوک را خصوص
بازیجان کرده اند و هرگاه حرارت ظاهر باشد بجای ملک مسهلات و شیافات و حقنه
هلیله زرد کننده دیگر لوث هیچ و دیگری جهت اسهال نمودن قدری نوشادر با شکر و روغن
تازه دادن بسیار نافع است چه اولا باقی رفع فضلات و ثانیا باطلاق رفع سواد میفرماید
دو علامت کرمی که در زهرک بهم رسد گوش داشتن سر و گشودن دهان و لاغر شدن است
و علامات کرم روده بیرون آمدن فضلات و غلطیدن و قلت اکلست و علامت کرم معده مرض
و ظهور او است علاج آب برگ شفتالو با گوشت با آب حقنه و عسل که کرم کرم دهند قبل
در کف با مقعد و اگر تیر کا و ترید سفید آب بالتوی سائیده با عسل حب کرده باید داد
بواسیر علامتش ظهور خون با فضله و ضعف و سقوط قوت و دفع شدن فضله بدشواری
و قلت مقدار آن و کثرت مرات است علاج حقنه بطبیخ تخم کتان در روغن آن و روغن
گردکان و روغن نارجیل کنند خصوصا چون قدری از گردکان سوخته اضافه کرده باشند
وفق

در دوم مقعد و شقاق او را حقنه بروغن وسمه و کوهان شتر و روغن حب السلاطین کنند امراض جگر
علامت سده و ورم آن و تنگی مفرط و احساس ثقل در آنکه تا تخت استخوان سینه است علاج
تنقیه با آب طبیخ بیخ ریزک و طبیخ علیق که بیخ نابکوران است با جو گرد و گلک معمول و گل سرخ
بیخ کاسنی بالتویه جوش سائیده آب او را بدهند و طعمه از زرده خام تخم مرغ و ارد عدس و شکر و کاسنی
از لحوم لطیفه با آب طبیخ عدس کنند و موهای تخت استخوان سینه را سترده با آرد جو و صندل
و مصطکی و سرکه مکرر تقویه نمایند و رزلو داده موضع مزبور نافع است قولنج علامتش حکه فضله
و سینه بر خاک کندانیدن و با آرامی است علاج تنقیه آب طبیخ حلبه و شبت با عسل کنند و آب
زنبق و عرق بهارنارنج که حلبه در آن جوش دیده باشند نافع است و حقنه بجیشه مذکوره با
روغن کتان و بابونه و انسون آنکه و نفایت نافع است امراض مفاصل در جلبای علامتش
برآمدگی مفصل و عدم ضبط طعمه بمنقب و عدم قیام است علاج هرگاه حرارت ملتمس باشد
موضع را زلو دهند و گل ارمنی و گلاب و حضض و بوتنی در بندی و ثبت به و سرکه قدری
سوریخان و زعفران ضماد کنند و تنقیه با آب عناب و روغن بنفشه کنند و هرگاه
بی حرارت باشد روغن گردکان و نارجیل و بید انجیر دهند و زعفران بسیار مفید است
و گوشت کبک با روغن بادام تلخ و شکر نافع است و حل سرادر سرکه جوش دیده
لته را با آن تر کرده بر موضع ببندند و این از مجربات دانسته اند و درد لباس
تلخ با عسل لعقه ریکدانک عجیب الاثرات و رعشه و کف کرم یک نامند از جوع نزیفا
امراض و رز مواد تخم حاره بشبانه علاج پوست خشخاش را کوبیده در سرکه کهنه و روغن

[illegible]



مست لافتید هر طرف بنگاه / پس لوند اندی خیله براه

تا در خانه زاده برسید / عقب ره کنیز او را دید

دید از دور طورهای عجیب / کرد حیرت ز طورهای غریب

گفت ای نوجوان لعبت باز / از کی پرسی بایم انداز

از سر هزل مردک پرفن / گفت می ایم از جهان من

گفت ای [illegible] خبر داری / لوطیک رو جوان گفت آری

اینک از نزد خواجه می ایم / کرده ام ره نشسته بر پایم

گفت پس باش بر در خانه / تا من از [illegible] مستانه

سوی بابام روم کنم خبرش / مژده کانی بگیرم از اثرش

از قضا آن کنیز چون ظلمات / با بچه داشت همچو آب حیات

شوهرش مرده سهل وقفی بود / شوهر تازه کرده بد موجود

چون کنیزک ز هم گفت شنید / از سر شوق سوی خانه دوید

گفت بابا پدرت نورا / که فرستاده قاصدی آقا

میرسد از جهنم الان / بر در ایستاده سرگران

گفت او را بخانه داخل کن / زود تر [illegible] مقابل کی

[illegible]

تا به پرسم حکایت جگری / که بجان آمدم ز هجر ری

حکم او را بجا کنیز رساند / لوطیک را بخانه برد نشاند

بابا آمد پرش بعجم خواری / گفت احوال را بگو باری

خواهر ما عاقبت چون گشت / در جهنم بود چه حال گذشت

کرد لوطی به اصول نوله / کرد راز بهانه را بنیاد

بعد از آن روبرو بابا کرد / درد آن خسته را طبیبی کرد

گفت ای اشک بوستان جنان / گل رویت بهار گلشن جان

گشته افراز دوریت مهجور / مانده او همچو جسم از جان دور

ز آتش غم شده سوخته / شعله هجر بر فروخته

در جهنم انیس یارش نیست / جز از چشم اشکبار نیست

نیست در آن جهنم [illegible] کش / خورش پوشش بجز آتش

چون در ایام محنت انگیزی / گشت عاجز ز قرض یا چیزی

شده بود از برهنه رسوا / که فرستاده سوی خانه مرا

زن چو بشنید این حکایت را / قصه شوهر محبت را

خواست تا زن کند وفاداری / گشت مشغول گریه و زاری

بعد از آن لباس کیسهٔ زر / برد در نزد قاصد شوهر
گفت اینک لباس و زر بستان / زودتر نزد شوهرم برسان
اگر آن بینوا که بودم شوی ما / سخن دیگرت چه گفت بگوی
لوطی این شنید از سر درد / گفت ازین بار سرزنش ام کرد
هر قدر گفت مرا درافزا / لیک دارم حجاب از آن گفتار
گفت او را بجز تو محرم نیست / هر چه گفته بگو که باکی نیست
گفت زنش که آمدم بیرون / سر بگوشم نهاد دل پرخون
غصه بسیار از فراق تو خورد / ذکر خویش را بمن بسپرد
اینک آورده ام صحیح و درست / اختیارش بکن بشفقت تست
زن چو بشنید این سخن شد شاد / دلش از قید غصه شد آزاد
گفت این نیز خوش بود بسیار / که برآید بعیب کرشمه کار
بهر ایشی مطلب ای رهنما / از ادب دست خود بچشم نهاد
گره از کیسهٔ عطا بگشاد / بار کرد همچو دست بدعا
لوطی چون دید مطلبش بر یافت / همچو تشنه بسوی آب شتافت
خویش را زد بنهر منی چون برق / دید مفت است تا که شد غرق

بعد از آن وقت حیله پرداز / یافت چون کام دل بدان انداز
برگرفت آن زر و روی فسون / کرد او را وداع شد بیرون
بهر رفتن که با شتاب انگیخت / باد پا بست و گرد بفرقش ریخت
ساعتی چون گذشت از آن کردار / شوهر بیچاره آمد از بازار
زن به پرسش از سفاهت ذاتی / نقل کرد انفعال انبانی
چونکه بشنید این حکایت مرد / دست بر دست زد به از سر درد
مرکبی داشت همچو باد صبا / شد سوار و دوید بر صحرا
در تفحص بدر مکان میگشت / تا گذارش فتاد جانب دشت
شیخ از آن نشان نیش دله / کاینک از دور میرود چون باد
لوطی از دور چون نظر انداخت / غافلانه حریف را بشناخت
آسیابی در آن حوالی دید / خویش را سوی آسیاب کشید
آسیابان بسانیه دلدار / با هوا و جماع بود بکار
دید لوطی چه فعل منکر او / پس هراسان دوید بر سر او
گفت خانم چه میکنی بگریز / از سر جهل خون خویش مریز
کاینک سوار بقهر می‌آید / کش فرو کشا بگیر می‌آید

لرزه در جان آسیابان شد / زین سخنها بسی پریشان شد
گفت لوطی لباس خویش بکن / خویش را بر سر درخت افکن
آسیابان فکنده از تن رخت / رفت از ترس مرد سوی درخت
رخت آن مرد در بر خود کرد / خویش را مرد آسیابان کرد
آمد پیش آسیاب ایستاد / مضطرب چشم خود براه نهاد
تا که از راه در رسید آن مرد / ز آسیابان سراغ لوطی کرد
[illegible] این بدبخت / چون ترا دید رفت سوی درخت
داد بر دست او سر مرکب / از سر خشم لیک بغرد و غضب
او ز کین روی بر درخت نهاد / این بمرکب نشست همچون باد
تا که آمد بخانه شد آگاه / رفت لوطی [illegible] وسیع راه
روسیاه پیاده و نومید / کور مالان [illegible] بر کرد دید
زن باو گفت چون نشد مرکب / مرد گفتش که ای لوند جلب
چون تو عالی شوهرت دادی / رفت آن بد او فرستادی
اسب بهرش روانه کردم زود / که بدوزخ پیاده نتوان بود
گرچه آید پدرت سوار شود / که مبادا براه فگار شود

گر بخندد هوای کس بسخن / نسپارد بدیگری ذکرش
برسی باحجاب او تو بوصل / بلکه [illegible] همچون وصل
گفت این نهم در بازار / از زن مال خود شد بیزار
گشت شرمنده و ذلیل وطن / از که از دست بیوفائی زن
شعله بر زینت از مکر بپرهیز / همچه خاشاک ز شعله آتش تیز

در نقل قاضی حمص و دیوانه کردن او

هست نقلی ز مردمان قدیم / بود شیخی از این گروه لئیم
شهر حمص مقام او بودی / جهل او از کبیر افزودی
بود است او بقاضی بفسق و فجور / مثل قضاة این زمان مشهور
در زمانش بآن حوالی شهر / بود درویش عاجزی در دهر
متصل در زمانه سرگردان / مفلس قرض دار بیا ایمان
بینوائیش چون رسید بحد / دست در دامن یهودی زد
از برای معاش باشد قرض / بست دینار زر گرفت بقرض
سندی داد کرد آن فغفور / رطلی از عضو خویشتنی مرهون
که اگر وعده بگذرد ز رقم / گوشت از عضو او ببرد جواد

ازره بگرفت الا بیرون الحال | کرد آورا بطرف اهل عیال

مدتی چون بعیش مصری برد | باز از قرض خون دل میخورد

منقضی شد چه وعده درویش | گفت راهم بیا برای رایش

میبرم زین زمان ترا زندان | گذشت از محفلی که عام مگر

این بگفت و ز قدر بیش دوید | رشته کینه از غلاف کشید

مرد درویش با هزار زبان | عذر خواهی نمود در پیه گناه

آخر الامر شد بان راضی | که روند نزد حضرت قاضی

ادعا را بشرع بگذارند | هرچه او گوید این بجا آرند

هر دو گشتند از این سخن راضی | رو نهادند جانب قاضی

در همان ره که راه ایشان بود | از قضا مرکبی گریزان بود

میدوید اسب صاحبش از پی | صاحب اسب زد بانگ الاهی

که جوانان که ره گذر دارید | این چه بنده را نگه دارید

مرد درویش دست خود افراخت | سنگ برداشت سوی اسب انداخت

خورد بر چشم اسب سنگ از کمر | بطریقی که گشت چشمش کور

صاحب اسب رو نمود بدو | در دعوی چه گشود بدو

علی

محکمش دست در گریبان زد | گفت تاوان مرکبم کی رود

گفت ما میرویم بشرع شریف | با چنین مدعی که گشته رفیق

تو هم ار با منی بشرع دولت | عدل قاضی شرع حاکم ماست

این جوان گشت هم باو راضی | هر سه رفتند جانب قاضی

اندران راه چون گذر کردند | تشنه گردید مرد دعوانما

بر در خانه یکی بشتاب | رفت تا آن جوان جرعه آب

بود در پشت در ستاده بپا | زن آبستنی ز اهل سرا

خورد بر آن در چنان بر روی شکم | که از آن ضرب دید راه عدم

چون ... اعدا ان بیرون الحال | طفل افتاد از شکم فی الحال

شوهر زن بیرون دوید از پیش | سخت بگرفت ریش آن درویش

گر تو خون این زن مسکین | بده اکنون ... بهای چنین

گفت این مرد مدعی با ما | نزد قاضی رویم در دعوا

... باشد ... باشدم بر سر | مدعی ... بهتر

الغرض همرهش افتاد بگفت | زن ... نصیب شد ... پشت

گفت با تا بحیله بر دارم | بکنه نقش ... بدست آرم

که مرا نیست در فریب علاج | زین محلات میشود لیلاج

این بگفت و نهاد پا بگریز | به سمند بهانه زد مهمیز

پا بپای نهاد شد بالا | جست از بام در میان سرا

از قضا خفته بود بیماری | مرد مسکین صاحب آزاری

ملک الموت نیز حاضر بود | زین بهانه ... بود

چون قضا داد بر دل مرد علیل | قبض روحش نمود عزرائیل

پسران مریض با دل ریش | از عقب رو نهاد پیر درویش

خواست او را ز غصه ریزد خون | از عقب آمدند مدعیان

همه گردند منفعل از کشتن | که چه حاصل ز قتل او کردن

هم داریم ادعا بادی | نشود کار او بکشتن طی

نزد قاضی چه میبریمش ما | تو هم الحال بیا به دعوا

انهم افتاد از پی ایشان | جمع گشتند جمله ایشان

ناظر هر طرف چه گردیدند | فرا قضا ... در ... دیدند

صاحب خر کشیده ناله چه خر | که دل آزاده ... نیکو فر

همه با این مدد کنید اکنون | که در آریم خر بیرون از گل

هم با هم

همه با هم شدند هم دسته | از ریسمان بر خر زبان بسته

مرد درویش دامنی بر زد | دست از دم ربیر دم خر زد

بس که قوت نمود با صد مر | خر بجنبید کنده شد دم خر

کرد صاحب خرش بسی ازار | گفت تاوان بیار خر بردار

او هم افتاد همره ایشان | جمع گشتند جمله ایشان

همچنان با خروش ناله و آه | جانب شهر آمدند از راه

تا هزاری که بود در بیرون | خلق بسیار بود در آن ...

یک بهر با به صور میکردند | زنده ... را بگور میکردند

باز دیدند ... ... است | شخص دیگر همی بفریاد است

کمی ... ناسزا ... جم | مفلس ... ... محتاج

خون ناحق نمود ... | کشته خواهم شد ... مخطر

نشنیدند از وی این فریاد | گشت ان نامراد ... د

زان گذشتند چون نگروند | رو بدرگاه قاضی آوردند

چون رسیدند بر سرای او | مسجد بود ... خانه او

بود جمعی قمار باز آنجا | کشته دو برد باخت سر بهوا

همرهان گشته تمام مردم   خوبش را کرده از تحیر گم
مرد درویش نیز فرصت کرد   روی تنها بسوی خلوت کرد
رفت تنها بخلوت قاضی   تا برد فیض حضرت قاضی
دید قاضی ازار کنده ز پا   دستها بر زمین کرده بهوا
پسری در جماع اه حضرت   جهل میکرد از سر غیرت
خر با غلام ماه پاره   کرد ازبیان لیشم او پاره
او بسر درچه بود با تشویش   چشم قاضی فتاد بر درویش
خویش را جمع کرد راست نشست   بند شلوار خویشتن را بست
گفت اید مرا کسی بنظر   زد صدائی که کیست بر در در
مرد درویش شد از این به دل   کرد خود را بمحکمه داخل
از برای تحیت اکرام   خم بتعظیم گشت کرد سلام
قاضیش گفت کیستی ای مرد   از کجا میرسی چنین تا به کرد
گفت این کرد ذلت خوار است   که بغو قم از دل افگار است
زانکه مرد فقیر بی یارم   این زمان پنج مدعی دارم
لطف این حضرت ار بود شامل   شاید این عقده را شود حایل

قاضی

قاضیش گفت اگر تو بر کاری   مرد با هوش صاحب ابراری
شرح کن حکم تو خصم پیچ   حرف یکشهر مدعی را هیچ
بود این خوف آن بدان کیمان   کز عقب آمدند مدعیان
اولا آن یهودی آمد پیش   کرد دعوی ثبوت بر درویش
گفت با ما تو راست میگو شاه   طلب زر خود از او جوشه
لیک این کار را دگر از من   گوشت از عضو او ببر یکمن
حبه گر زیان کم باشد   خود تو میدانی این ستم باشد
گر زیان کمی بری ز عضا   میزنم گردنت بحکم خدا
رفت در فکر کار خویش یهود   گفت میزان نمی‌تواند بود
می گذشتم از آن طلب خواهش   میشوم در میان خفه راهی
به یهودی چکار شد دینار   شد خلاص بدل صد دینار
صاحب اسب آنگهی برخواست   توسن گفتگوی را آراست
گفت قاضی با او که ای جاهل   هست دعوای تو بر طلل
گر تو با خواستی مدد از من   بکشم میکر در ترکیب تو بیل
[illegible] اکنون رسوم ما اسان   که تو را زان نمیرسد توان

گفت قاضی با اسب چیله سوار   اهرا زور گرفت صد دینار
شوهر زن برون روید پیش   کرد دعوی ثبوت بر درویش
رو به قاضی نمود شوهر زن   گفت زوجه من بد آبستن
خویش را از درچه این بیدین   ساقط هم گشت طفلک مسکین
خون ناطفل مرد این مرد   دیتش را از او بباید کرد
گفت با ما تو زود میگو شاه   دیت طفل از که میجوشه
رفت در بیت در چرا زن تو   خون طفلک شود بگردن تو
رفته باشد از او معتاد نیست   حکم او این زمان تو دانا چیست
زوجه ات را بده با این درویش   تا که آبستنش کند از خویش
گر نه آورد بجای پسر   ورنه استان تفاوت دیگر
شوهر زن بناله و فریاد   رفت بکی رسوم خود را داد
پس پدر مرده رو بقاضی کرد   شرح دعوی خویش را آورد
گفت خاندیدم ادعای تو را   میکنم زود فکر کار تو را
بام آن خانه را بجای راهست   از نفاعش چه بام محکم است
هست حکمش چنین که این درویش   تو ببالای بام با دل ریش

هست حکمش چنین که این درویش   خوابد او پای بام با دل ریش
تو ببالای بام در تازی   خویش را بر سرش بیندازی
گر بمیرد تو را ز غصه خلاص   سن بالسن والجروح قصاص
گر بمیری از آن بیرنج الم   بشم از خانه لا تقنطوا کم
گفت اگر مرده صد پدر از من   که نخواهم چنین عمل کردند
کرد خدمت به جبران ابرار   ان پدر مرده نیز صد دینار
دم فرکنده چون نظر افگنند   که دهم جمله مدعیها کشند
جست از جای خویش رفت بیرون   بانگ زد قاضیش که ای ملعون
تو مرو آخر ه رفیقانت   طی نگشته هنوز دیوانت
گفت می میروم بخدمت تو   که بیارم خطی بخدمت تو
نامه راست با خلاف جدل   که خدم ودم نداشت از اول
قاضی از گفته اش بسی خندید   جرم او را بحرف او بخشید
باز گشتند همرهان از پیش   ماند قاضی بخلوت درویش
گفت اگر هست دیگرت کاری   باز بر گوی تا کنم یاری
گفت درویش حضرت قاضی   که منی از حکم تو شدم راضی

لیک بر دل زغصه دارم بند
دارم از حضرتت سوالی چند

که مرخصی کنی تا بیم عرض
کر بود خدمت این مطالب فرض

اول آنم که آمدیم بشهر
تا رسیم از نسیم خلعت بهر

می نمودند خلق شهر بزور
زنده را چه مرده را نه بگور

عمل این چنین قبیح نداشت
که بقبر ما که این حسد ورت داشت

گفت قاضی که باو سخن است
انهم از جمله حکمهای حق است

بسفر رفته بود آن سکین
گشت مفهوم نام او بر من

نزد من از کسان قول صحیح
خبر مردنش رساند صریح

می نمودم بصورت تقسیم
مال او را بوارثان تسلیم

مدتی تا چونکه گذشت باز آمد
از سفر مرد سرفراز آمد

بمنت بگروه باشد این هر می
ث اهدان را دروغ گو کردند

چون که میشد میان خلق فتور
کفنش تا کنند زنده بگور

گفت با من بگو چه بود دگر
قتل حلاج جای آهنگر

گفت آهنگری درین شهر است
که بکارش یگانه دهر است

بیکی منحصر بود صد لک
بود غیرت وجود آن استم

بلکه حلاج

لیک حلاج چونکه بیدار است
صد نفر عله پیش در کار است

چونکه خونی نمود آهنگر
خون از خلق گشت نیز هدر

گر من او را قصاص میکردم
مدعی را خلاص میکردم

لیک مردم زکار آن استم
میشدندی تمام سرگردان

چون شدم در قصاص غیر علاج
جای حد لیک کشتم این حلاج

گفت این مسجد از در رفعت
که بی غایت است باز رفعت

اندران جا قمار باز آنند
که درین کار جا گدازانند

بازی اینجا قمار بعض چه
این ب ط قمار بعض به

گفت ای مرد در جهانی باز
هست مردی بزرگ پیشی ناز

بکمند عیال گشته اسیر
هست بسیار بینوا و فقیر

آنچه مردم قمار می بازند
غلطش حرف شیخ میسازند

گفت دیدم میان مسجد هم
میفروختی شراب با درهم

قاضی گفت آن بود بنغار تشا
دار و باغی وقف مسجد کی

چونکه انگور او نمیگیرند
او خود چونکه شراب میگیرند

از برای ضرورت مسجد
حکم من باشد این وفا است

سخن دیگرت که هست بگو
شخص دیگر میان مسجد بود

بول خود را که در ره او باشید
هیچ از شرم نداشت از کس پیش

که بدانی نه از رتبت چنین
بول او گر رسد بفوق جبین

قاضی این دیار میکرد
شرع والا تبار میکرد د

خاطرت جمع باشد ار درویش
کس بغیر از شدم نباشد پیش

مرد درویش گفت آشنا
هر چه گفتی بجاست صد ثنا

لیک یک حرف دیگری دارم
لحظه اندیشه تا بکی کارم را

بتو ای کهدی صلاح صد له
بتو گویم هر انچه باید ام

این زمانه که هم چنینی غافل
به همین حکمه شدم داخل

آنچه میکرد از برای چه بود
بنما آنکه مر ترا که بود

شانزات مرترا دیر مازه
مقصدت کرده بود دروازه

بکشت کز چه میزدی بهمیز
فاینهایت شد دلنگ آویز

قاضی کون ملک بعض چه
شیخ اسلام ذنگ بعض چه

گفت قاضی بدو که ای احمق
به چه خبر داری از طریقه حق

بادرت کر بمیر شو این بید
بدر تحقیق بخوم سد کند

قسم

قسم اول بحضرت قابیل
بعزازیل بیان فتنه دلیل

بکرامات صوفیان دغا
بمقامات شیخ بد حیفا

بجلال ردای ملایان
بجلال عصای ملایان

بغرور زده بخوت این ها
بکر بیان گفت این ها

به همه قاضیان رشوت خوار
بر فیقان از خدا بیزار

بدو تیان زنت کار قسم
بسر نایب العداره قسم

به بم زیر صوت مقعد خر
بسبیل حسن علی جعفر

که نه این کارها باصل بفرع
همه را سیکنم موافق شرع

چون که من قاضی نیستانم
بدر جمله سیته ام

آن پسر اد کمال ادرس نمود
در بلوغش مرا شکی بود

بنمود آنقدرش چنین ظاهر
که بلوغش بمن نمود ظاهر

چونکه معلوم گشت احوالش
میسپارم بدست او مالش

چونکه این واقعه تمام شنید
در مقام ادب زمین بوسید

نقد زرها ز رشوه قاضی
بگرفت شد از قضا راضی

رفت میکرد هر زمان از طوع
لعن بر قاضی علیه اللعن

الغرض تا حین با حضرت نا شنید
و نشنید مال مردمان با شنید
سبب بعضی تعجب نما
ان شنید ...

حکایت قزوینی حجره رفت دید جوانی از خانه اش بیرون
می آید بر آشفت گفت لعنت به غیرت تو باد که داری امروز در
خانه مردم بیرون صورت دارد جانت بدر آید تو هم زنی بخواه
چنانکه ما خواستیم تا ده کس از مردم محتاج بتو باشند حکایت
جوانی مادری داشت گفت مادر در بازار کراه میفروشند و شوهر
هم هست بکدام رغبت داری که بگیرم مادر گفت یتیم من دندان
دارم که کراه بخورم بعض شوهر میخواهم حکایت پیره زنی را
گفتند کیر بتو دهند بهتر است یا یک ابای پیره زن گفت روشنا
ببینم که در اباء بنشینم و نمی توانم که با روشنائی گفت و
شنید کنم حکایت فصادی رگ خراتونی را بزد چون نیشتر باو
رسید بادی ازاو جدا شد خراتون از خجالت خود را بیهوشی انداخت
بعد از آن گفت ای استادم چه بیرون انداختم گفت خون را ما ایم

و بام جدا میشود و زبان از کار افتاده خدا شما را شفا دهد حکایت
پسری زنی بخواست شب اول که پیش او رفت موی زهار نکنده
بود چون پیش او کرد تیزی زد شوهر گفت خواتون الحمد ب
کند نکنده و الحمد باید کند کنده حکایت غلام باره ترک
پسری دید خفته بود بند شلوار گشادم چندانکه بر بدر کونش
مالید ناگاه بادی از خفته جدا شد غلام باره بگریه گفت
انشاءالله ... از دست می ارد خبر باید برخیز استقبال او واجب
بود کردن پسر حکایت گدائی در خانه سوال کرد زن گفت
چیزی در خانه نمی باشد گدا گفت از آنچه شما میخورید زن گفت ما
گه میخوریم گدا گفت مرگ رفتم وای بر شما که از این سفره نان
میخورید حکایت شخصی دعوای خدائی میکرد او را پیش خلیفه
بردن گفت پارسال یکی دعوای پیغمبری میکرد او را کشتند
گفت خوب کردند من او را نفرستادم حکایت شخصی با دوستی
گفت مرا چشم درد میکند تدبیر چه باشد مرد گفت مرا پارسال
دندان درد میکرد کندم خوب شد حکایت شخصی کچلی

از حمام بیرون امد کلاهش را دزدیده بودند با حمامی ماجرا کرد
حمامی گفت وقتی که به حمام امدی کلاه نداشتی گفت ای مسلمانان
این سری است که بی کلاه تواند بود حکایت زنی با پسری
در صحرا بدست ترکی افتاد و هر دو را بگائید و برفت زن با
پسر گفت اگر تو او را ببینی میشناسی پسر گفت در زمان
مجامعت رویش با تو بود می باید از معرفت او را تو بشناسی
حکایت تجاری زنی بخواست بعد از سه ماه پسری اورد
پرسیدن که او را چه نام کنیم گفت نه ماه راه را به سه ماه طی کرده
او را چاپار ایلچی نام کنید حکایت قزوینی بجنگ شیر برفت
نعره میزد و تیز میداد گفت نعره چرا میزنی گفت از ترس شیر
میترسد گفتند چرا تیز میدهی گفت از ترس خودم حکایت
دختری شوهر دادن عروس چیزی کوچک بود طاقت کیر بزرگ نداشت
فریاد براورد و نگذاشت گفت بروید مادرش را بیاورید که دم ...
کیر داماد را در دست کرد چندانکه دختر تامل کند تواند کرد بگذارد و
باقی در بیرون باشد چندانکه از جون سرش در کار رفت دم ...

[illegible]

گفت ای مادر قدری دیگر کن قدری رها کرد گفت قدری دیگر رها کن
قدری دیگر رها کرد گفت قدری دیگر کن مادرش گفت دیگر نیست همین بود
گفت
روح پدرم را مغفرت جنت ... نکر نصیحتم چنین گفت
این مادر تو زن زیبا نیست ... خیر برکت بدست او نیست
حکایت شیخ الفتی با طفلی داشت و وصال از برای او میسر
نمیشد اتفاقا روزی از در خانه آن طفل میگذشت صدای دف نقاره
بگوشش رسید بی اذن داخل مسجد شد دید طفل را رخت الوان
پوشانیده و دست بحنا گرفته و زیر جامه از پای او بیرون کرده
و منتظر کسی هست که او را در بغل بگیرد و در کرسی نشانده تا او را
ختنه نمایند گفت این کار و خدمت را به بنده رجوع کنید رفت
بر سر کرسی نشست و طفل را در اغوش کشید حرکت امد
زیر جامه خود را واکرد و کیر خود را بدر کون او گذاشت و زور کرد
طفل خود را پس کشید کیر از میان پای او بیرون امد دلاک متوجه
شد گفت این چه جزاست گفت نبوده است با این نگاه کن به
اهالی طریق او را به ... حکایت شخص گفت قلیه نقلی است

[illegible]

یا بقاف گفته نه بغین است نه بقاف به کوشت جرب است
حکایت از قزوینی پرسیدند که امیر المؤمنین را می‌شناسی
گفت می‌شناسم گفت خلیفه چندم گفت خلیفه ندانم است
که حسین را در کربلا کشته حکایت شخصی از بالای بام بر سر
مبحی افتاد بکوفتی رفت گفت الحمد لله که عاقبت بخیر گذشت
حکایت خواجه بخیل قدری پنیر گرفته در میان شیشه کرده بود
در میان سفره می‌نهاد زنان و غلام و خود نان با آن شیشه می‌مالیدی
و می‌خوردند بعد از آن شیشه را در میان گنجینه میگذاشته و قفل
میکرد روزی دیگر حاجت شد خواجه مگر در جائی رفته بود
و طول کشید بیامد زن و غلام گرسنه شدند نان بقفل گنجینه
می‌مالیدند و میخوردند ناگاه خواجه رسید فریاد بر آورد که شما یک روز
نان خالی نمی‌توانید خورد حکایت روستائی ماده گاوی داشت
و ماده خری با کره داشت ماده خر بمرد و شیر ماده گاو را بکره خر
میداد و آن را دیگر شیر نمیداد روستائی ملول شده گفته
خدایا این کره خر را مرگ بده دیگر شیر ماده گاو را بخورند روز

دیگر در طویله رفت دید که ماده گاو افتاده و مرده مردک را آه و واه
سر بر آمد گفت خدایا من کره خر را گفتم تو ماده گاو را از کره خر فرق
نمیکنی حکایت یکی که میخواست زنها را بگاید مگر کیر او بر نمیخواست
زن گفت چه کار میکنی مرد گفت کیرم از شرم غش کرده حکایت
شخصی دیگر گفت زنت را منع کن که هر شب بخانهای مردم نرود
شوهر زن گفت دروغ میگوئی اگر راست میگوئی میگفتی بایست
یک شب بخانه خودم باشد حکایت چند نفر از احباب عمر علیه
اللعنه بسفر رفته بودند و همراه خوابیده بودند یکی در خواب دید که در
خانه بسیار سوراخ رفته ناگاه دید که عمر علیه اللعنه می‌آید پیش رفت
سلام کرد گفت یا عمر خانه است که از راحت مسلمانان قسمت
میشود یک یک را نام برد تا بسوراخ تنگی رسید گفت این قسمت
تو است پر از تنگ است عمر گفت از من است مردک گفت بلی
میخواهم فراخ کنم گفت بکن مردک انگشت خود را بر روی سوراخ
کرد بقوت هر چه تمام‌تر بود زور کرد رفیقش فریاد بر آورد
که ای کونم پاره شد مردک بیدار شد و دید که انگشتش در کون رفیق است

حکایت لوطی بره زنی را بگرفت و بگائید چون بر خود
بیرون کشید زن گفت چرا بیرون کشیدی گفت از ترس
سرما بکس تو کردم دیدم که کس تو سردتر از در بود حکایت
زنان مردی را دیدند مردک دماغش بزرگ بود گفت بلکه کیرش
بزرگ باشد او را بخانه برد طعام آورد و مردک بخورد گفت
بیا جماع کن مرد جماع کرد زن چنانکه میخواست نبود گفت
مردک چرا کیرت تمام نمیکنی گفت خانم همه را کردم گفت
در بیرون چیزی بدر کونم میخورد گفت خایه حاجب است
زن گفت حاجب در کار مردم بیکاره نیست حکایت ملا رجبی مرد
عمال پیش از عمل او فارغ شد بر رجبی رسید گفت ملا رجب زن
بهشت است اشتر ماده که او را می‌شستم می‌خندید گفت او
بکس و خود می‌خندید این جا محل خنده بود حکایت مولانا سعیدی
با پسری نفسی میکرد و مولانا زیر جامه نداشت پسرک گفت سر
چشمه چشمه بود است که تو میگوئی مولانا گفت سر چشمه
وجه جائی که تو میگوئی کیر خود باز نمود پسرک گفت سر چشمه

وجه

وجه چرا سیاه است مولانا فرمود از بسکه در کس جارت کردم
سیاه شده روزی مولانا در آینه نگاه کرد دید ریش او سفید
شده گفت ریشم سفید شده پسرک حاضر بود گفت در کس
مادرم کن تا سیاه بشود حکایت شخصی پیش طبیب آمد گفت
مرا قولنج عارض شده و دلم درد میکند طبیب گفت چه چیز خورده
گفت نان سوخته طبیب بغلام خود گفت سرمه بیار تا در چشم او کشم
مرد گفت دلم درد میکند سرمه در چشم چرا میکشی گفت سرمه در چشم
تو بکشم تا دیگر نان سوخته نخوری حکایت فصاد دری خاتونی را
برد بادی از او جدا شد خاتون خجل شد گفت از بسیاری خون است
فصاد گفت خانم از فراخی کون است حکایت شخصی پسری در چاه
افتاده بود دید گفت بیا که تا مرو تا من بروم کس بیارم و
ترا بیرون کشم حکایت شخصی با زنی جماع کرد از کس او
بوی بدی آمد گفت خانم بهتر آنست که این بو بر طرف شود
حکایت پسر خطیب شبی با مدلف در یاشد و دید پدرش خر
بگاید پند بیند است که هر روز باید کرد روزی دیگر پدرش آمد

[illegible]

امامت میکرد پسر بد رسید رفت و فریاد کرد که ای پدر خر را
بیک ... به صحرا برم حکایت واعظی در کاشان به سر منبر رفت
میگفت که روز قیامت آب کوثر بدست حضرت امیر المومنین
علیه السلام باشد و آب بکسی دهد که کونش درست باشد کاشی
برخاست گفت مولانا مگر خود در کوزه کند خورد حکایت شخصی
بینی بزرگ داشت براهی میرفت زنی او را دید گفت کیرش
نیز بزرگ می باشد مردک را بخانه برد آن چنانکه میخواست نبود
زنک خشم شد و دو دماغش را بدندان کند و مجروح کرد چون مرد
بیرون آمد پیر بدید دماغت را چه شده است گفت شهادت
ناحق دادم حکایت زنی بچه در بغل داشت براه میرفت شخصی
او را دید گفت این طفل را بیار تا ببوسم که از کس تو بیرون
آمده است زن گفت این مدت وقتی است بیرون آمده است
برو کیر پدرش را ببوس که حالا بیرون آمده است حکایت
مردی زشتی دامی برداشت و روانه صحرا شد و دام بر بالای [illegible] گذاشت
مرد دیگر رسید سببی بر دامن داشت گفت چه کار میکنی گفت ماهی

میگیرم

میگیرم سبت بدریای گذاشت که چون او ماهی بگیرد بخورد
مرد دیگر رسید گفت چه کار میکنی گفت ماهی میگیرم گفت
اگر کس خر نه ماهی در دریای خشک گفت کس خر نه تر از من این
مردی باشد که سبت آورده ماهی بخورد حکایت دو زن با هم
نشسته بودند میگفتند شافعی کدام است و رافضی کدام است
یکی گفت شافعی آن است که زن را بکون میگایند و رافضی آن
است که زن را بکس میگایند یکی زن گفت سبحان الله شوهر
من گفت شافعی باشد نه رافضی حکایت دلاکی در حمامی
رفت کار کردی گفت دلاک کجاست که سرم تراشد
دلاک آمد تیغ بر سر وی کشید و رفت باز آمد تیغ دیگر بر سر
او زد رفت باز آمد تیغ دیگر زد رفت گفت استغفر الله
[illegible] هر وقت که نامرد تیغ بر سر می کشی از ایران [illegible]
حکایت شخصی پدرش بچاه افتاده بود گفتند پدرت بچاه افتاده
گفت [illegible] گفتند خیزد گفتند [illegible] گفتند بیا تا
بیرون کشیم او را گفت نکشیده [illegible] گفتند بیا [illegible] کیم گفت

اگر طلا باشد اعتبار دارم حکایت زنی در مسجد از واعظ شنید
که میگفت که هر کس یک دفعه جماع کند تیری بر شیطان انداخته زن شب
در خانه رفت بشوهر خود نقل کرد که امروز واعظ چنین وعظ گفت
برخیز و تیری بر شیطان بیندازیم مرد برخیزاد جماع کرد تا پنج مرتبه با
زن جماع کرد زن گفت تیری دیگر بشیطان بیندازیم مرد گفت تیرم
تمام شد [illegible] کرد اند گفت حال تفنگ می اندازم حکایت زنی
بشوهر خود گفت که مهر نکاح خود را بتو حلال میکنم که هر وقت مرغ من
گوشت بخواهد مرا [illegible] تا بجایی چند وقت که خواهش میکرد او را
[illegible] روزی از صحرا آمد بسیار گرم بود گفت قدری آب گرم [illegible]
کن تا بخورم زن قدری آب گرم درست کرد مرد میخواست بخورد
زن گفت مرغ من گوشت میخواهد مرد گفت زیر جامه را بیرون
کن زن زیر جامه را بیرون کرد مرد یک قاشق آب گرم بر کرد
در میان کس او ریخت گفت همینه گوشت میخواهد یک امروز
آب گرم بخورد حکایت شخصی از بزرگان عصر یکی را دید که لواطه
میکرد با پسری گفت چرا چنین میکنی گفت تا منت خرکس [illegible]

[illegible] بوسن [illegible] که رو در وی [illegible]

نکشم

نکشم حکایت یکی از امرای ترک با یکی از غلامان خود لواطه میکرد
غلام گفت ای آقا حیف نباشد که زنان حرم و کنیزان هر یک
در خوبی و پری رخساری هست و انها را گذاشته دنبال این اعمال
قبیح میکنی گفت برای آنکه باعث [illegible] مقاربت میکنم نطفه نسیان
است [illegible] میکنم از هر [illegible] غلام گفت چونکه [illegible]
می نظر کنی از پدرت [illegible] حکایت [illegible] در زمان حضرت
رسول بود حضرت رسول فرمود که در وقت تولد فرزند ملکی
هست که حروف زن را میگیرد و باز ملکی هست که میاید بر هم
جمع میکند [illegible] در آن مجلس بود گفت روحی فداک فرشته کم
[illegible] حضرت خندان شد جبرئیل نزول فرمود گفت
حق تعالی ترا سلام میرساند و میفرماید که از برای تو سنت را پاکره
کردم [illegible] او در گذشتم و بی حساب او را به بهشت داخل
میکنم و بعد از آن حضرت فرمود که حق تعالی سنت را از برای تو پاکره
کرد [illegible] گفت هرگز که خدا [illegible] شده ام حضرت
خندان شد و گفت خدای تعالی از تقصیر تو در گذشت است

حکایت شخصی از ظرفا مجلسی پرسید که این چیست که سال
گذشته نرسیده و سال آینده نمی‌رسد و امسال هم نخواهد رسید
غلام سیاهی در آن جا بود گفت لازم رسوم و مواجب بنده را بده
لا از خوش آمد مواجب او را مضاعف کرد و انعام داد حکایت
شخصی با شخصی گفت بیا تا قافیه بگوئیم یکی از ایشان گفت چوبان
دیگری گفت هلیله گفت هلیله با چوبان چه نسبت دارد گفت هلیله
شکم را می‌راند و چوبان گوسفند را حکایت دزدی بخانهٔ فقیر آمد
در جستجو بود که ناگاه صاحب خانه بیدار شد و دزد را دید
گفت من در روز گشتم چیزی نیافتم شما در شب میخواهید چیزی بجوئید
حکایت مردی زنی را خواست و او پنج شوهر کرده بود و شوهر ششم
نیز بیمار شد زن گفت مرا بکه میسپاری مرد گفت بشوهر هفتم که تو
خواستگاری کند حکیمی بر سر بیماری آمد و بعد از پرسش گفت شکوتی
هم داری گفت شکوتی از کلی ندارم و شکوتی بعبادت تو دارم و
دیگر شکوتی ندارم حکایت طبیبی بر سر بیماری آمد و بسیار مکث
کرد و مبالغه نمود که از دو لذت که در دل داری نگاه مدار بگو

دولت چه میخواهد گفت دلم میخواهد بروم بمیرم و از جفای تو خلاص
شوم حکایت در لطایف متفرقه ظریفی زاهدی گفت نمیدانم
که ماه مبارک از ما خوشنود رفت یا نه گفت خوشنود
رفت اگر خوشنود نمیرفت سال دیگر نمی‌آمد حکایت جمعی بدمعاش
یاران طفلان مکتب را با خود برد کسی با ایشان رسید گفت
که این طفلان را کجا میبری گفت طفلان بیکس‌اند بخصوص
آن میبریم که دعا کنند باران بیارد گفت اگر دعای ایشان
مستجاب میشد یک ملا مکتبی نمی‌ماند حکایت شخصی با دولتی به
نکبت افتاده بود روزی در آن حال عطسه زد جمعی مردم
که نزدیک بودند گمان کردند که بیمار را او جدا شد او را دشنام
دادند و ناسزا گفتند مرد خندید گفت عجب حالتی است
در ایام دولت که اگر نفخی بیخ صدا رمیدند مردم او را به عطسه تشمیت دادند
و یرحمک الله میگفتند و حال که فقر بهم رسانیدم عطسه را به نفخ
بنداشتند و مرا لعنک الله میگویند حکایت زنی بدر بیمار شد شوهر
او را گفت اگر من بمیرم چگونه خواهی زیست گفت اگر عمر من چون

حکایت مردی ظریفی زنی را دید و او را گفت به شوهر خواهی زن گفت اگر
حقیقت دهی تو را جا کنم گفت به بینم تو بهتری یا زن خودم گفت مرد
از شوهرم هم پرس که هر کرا جا شیخ کرده او خاطرنشان تو کنند
حکایت در لطایف بخیلان بخیلی پرسیدند که شب عید نیز مردم
کیست گفت آنکس که از دکان جمع نکوئی رسد که چیزی میخورند
در هر او اب نشود حکایت ابو الاسود از فضلای عرب بود
و بخیل نیز معروف بود او را گفتند تو فراق علم و کمال و فضل
است ترغیب آن است که ممسکی گفت چند طرف آن است که
ممسک باشد که درهمی که بر او ریزند نگاه دارد و هر طرفی
که چیزی از او ترشح کند معیوب است حکایت جمع مردم نزد خواجه
بخیل رفتند گفتند میخواهیم که ما فقیرانیم و با امید آن آمده ایم
بدر خانهٔ تو و بشنوم حاجت داریم میخواهیم که تا حاجت ما را روا
کنی و ما امید از این درگاه باز نگردیم خواجه گفت الحمد از دست من بر آید
خدمت بجا آرم از هم حاجت کدام است گفتند حاجت اول
آنکه هزار دینار برسم قرض با این مرد دهی و اشکل عظیم بیشی او اما

که هزار دینار کرده نزد و ما همه که خدایان ضامن او میباشیم پرسید
حاجت دویم کدام است گفتند آنکه یک سال ما را مهلت دهی که
ادای این هزار دینار بیش میسر نیست تا یک سال خواهد گفت از این
دو حاجت حاجت دوم که مهلت میخواهید برآرم و قبول کردم
شما در خواست که یک سال مهلت دهم من شما را ده سال مهلت
دادم برای خاطر شما که مردم عزیز نمی‌روی او را رد کنید اکنون بروید
مطلب اول را از دیگری بطلبید که من بیش از این نمیتوانم کرد
حکایت پادشاهی نشسته بود و پسر و غلامی السلام ... بود پادشاه
از ایشان پرسید که در عالم چه آرزو دارید راست بگوئید
پسر گفت الله مرا جاه و جلال و ملک بسیار باشد و دایم شراب
خورم و تماشا کنم و پادشاه امیرم از غلام پرسید که تو در دل چه داری
راست بگو غلام گفت مراد من آن است که دایم بنده کهن را
آزاد کنم و آزاده‌ها را بنده سازم و پادشاه او را خوشنود
شد او را بنواخت و پسر را از چشم عنایت بینداخت حکایت
در لطایف نیز که ... نزد ملوک روزی کی رو آن اکرشد

حال الله من بابت شه اولاترم که کم من احتیجی ارضا بنینا فرلی یعنی امر که زبانی
مرده یا بر شده را زنده و ابدان کردانند زبان مرا و را رهت
نکفت خواموش باش که من بابت شه اولاترم که کم الکه نیست که از ان
کی که ان را بر انکیزانند لیکن از ان کی است که او را بکیرد رشید
این حکایت را بشنفت و بخندید غایت کرم لبت باز افتد
پس مرحم را طلبید و خلعت را درایشان داد جواری بلطف خاص
ممتاز کردانید حکایت مرد احولی نزد طبیب امد و کفت
کفت من یکی را دو می بینم چشم مرا علاج کن که از این غلطها که می کنم
تشویشها بمن میرسد طبیب بالا کرد کفت شما هر چهار که نزد من
امده اید هم این یک نمی دارند مرد احول کفت وا ویلا که اکر من
یکی را دو می بینم این یکی را چهار می بینند حکایت ابلهی زن بد
روی زشتی خواسته بود روزی زن با او کفت ای شیخ تو را چشم روشن
بودی تا این حسن و جمال مرا که دارم تماشا میکردی کفت خاموش
باش اکر تو را حسن و جمال بودی مثل من کور مجهول نمی افتادی
حکایت کری یک خروار کندم به اسیاب برد بلب اب رسید

دید میخواست که ان کندم از اب بکذراند ناکاه سواری دید که از
دور پیدا شد با خود کفت چون این سوار برسد اول سلام
خواهد کرد بعد از ان بپرسد که این کندم چند من است چون
سوار رسید پرسید که بلندی اب چه مقدار است کفت علیکم
سلام و رحمة الله و برکاته سوار بخندید کفت سرت برند کر
کفت تا بکردن و سینه سوار کفت خاکت بسر بدهی کر کفت
خشم من است حکایت کری بعیادت بیماری رفت در راه
با خود میکفت که چون بر سر بالین او نشینم اول احوال او
خواهم پرسید تا خواهد کفت بهترم کویم شکر او را خاهم پرسید
کوید فلان کس مرد در خانه بیمار در امد و رفت در بالین
بیمار نشست اتفاقا بیمار را اعرابی بود و قهرنا خورشی عظیم
داشت کر سر در پیش وی برد کفت احوالت چون است
کفت حال مرک افتادم و میمیرم کر کفت الحمد لله کفت حکمت
کیست بیمار کفت ملک الموت که بقبض روح من امده کر کفت
خدا قدمش را مبارک کند کفت چه چیز میخوری کفت زقوم کفت نوش

حکایت مرد کری بود که زن و کنیز و دختری داشت همه کر بودند
روزی مرد بخانه امد و زن را کفت که بغایت کرسنه ام اکر طعامی
داری حاضر کن زن کفت عجب عجب باز مهربان شدی من هم
از تو رنجیده ام اکنون تو اطلس ارغوانی فرمای است که آن
برای بخیه بدو زند دختر کفت خدا بر عمر شما برکت کند اکر بغلام کو
نی در یده عقد بندید اختیار دارید پس دختر نشاط هر چه تمام تر بود
برخواست و نزد کنیزک امد و صورت احوال را از برای او نقل کرد
کنیز از غایت حجت چادر بر سر کشید و کفت چنین که مرا بتر ده
ازادی اوردی خدای تعالی بدرت از اتش دوزخ ازاد کند
حکایت مردی دام کرفته بود و مشغول کرفتن ماهی بود که سواری
از دور نمایان کردید کر با خود خیال نمود که این سوار خواهد کفت
به کاره و دیکر خواهد کفت روزی چند ماهی میکیری در این فکر بود
رسید کفت خدا قوت بدهد کر کفت ماهی کیرم ماهی میکیرم کفت کور
بریش تو هم کفت روزی پنجاه تا هشتاد بزرک میکیرم کفت خوب
فرمودستی کفت قبیله ما هم چنین هستند حکایت

جوانی کری نذر کرد که هرکاه کله من با خر را از اب بکذراند بزغاله در
میان کله دارم هرکسی که اول برسد باو دهم مع القصه چون کله
با خر از اب بکذشت جوان دید که پیاده از میان راه نمایان شد
کردن بزرا کرفت کشان کشان در سر راه پیاده اورد کفت
بیا که این بز مال حلال تو باشد و من خدا را خود عهد کردم که کله
من با خر از اب بکذرد هرکس اول اید بزرا باو بدهم پیاده هم کر بود
کفت بلکه میکوید که این پای بز مرا تو شکسته اید این بز را تصرف
کن و قیمه او را رد کن پیاده بیچاره قسمها بسیار خورد که من
پای بز تو را نشکسته ام خاطر جمع دار دست از من بدار جوان تمام
میان او را کرفته بود و میکفت بیا مال خود را ضبط کن قضا را در
اتفاق کشمکش دیدند که روستاهی خری در پیش انداخته می اید که میرود
بشهر جوان رفت نقل دعوی پیش روستا ها کرد اتفاقا روستا ها
هم کر بود بنا کرد بقسم خوردن که این خر خانه زاد خودم میباشد
جون الاغ نشنفد میرفت جوان دست در کردن خر کرد و او را
نکاه داشت تا روستاها و پیاده هر سه رسیدند جوان کفت

باز روستائی گفت بخدای خود عهد کردم که کله خر بیمار از اب بگذرد
بزرگی دو ریسمان کله دارم هر کس اول اید با و دهم پیاده پیش امد
و بنای قسم خوردن نهاد که خر بیمار بیزنوران شکسته ام افترا
میگوید روستائی چون این قسم خوردن دید با خود گفت
که این مرد انجا ر ان میگفتند که این خر مال من است و پیاده هم قسم
یاد میکنند که من شاهدم که خر مال تو هست روستائی شتر حیران
زد که خانه خراب کردن خر را رها کن که مجموع اهل ابادی میدانند
که این خر خانه زاد خودم میباشد چپان کردن خر را رها کرد و سرا
سیمه گشته بهر طرف میدوید که چاره بکند سواری دید که از دور
اسب میدواند ایه چپان خود را بخند و یک سوار رسانید
جلو سوار گرفت و رکاب او را بوسید و اورد در پیش رفقا
ی خود قضا را سوار هم کرد هر کس نقل خود را تمام در پیش سوار
گفت سوار گفت شما مال دزدیده اید و الحال میخواهید رسد کنید
از اسب پیاده شد چماق را کشید هر یکی را یک چماق زد که خانه
خرابها مال مردم را با مردم رسد کنید مخلص کلام بعد از دعوای

بسیار کار ایشان به پیش قاضی اقشام در رفتند بخانه قاضی
اول چپان گفت یا قاضی من نذر کردم که کله خر بیمار از اب
بگذرد هر کس که اول بیاید بزرگی که در ریسمان کله دارم با او
دهم پیاده گفت یا قاضی به والله بالله که خر بیمار بیزنوران
شکسته ام سیم روستائی گفت ایها القاضی من چند دفعه
با همین الاغ بسر کار شما اورده ام و حال این مرد میگوید
مال من است و اهل ابادی میدانند که این خر خانه زاد خودم میباشد
سوار میگوید سالهاست من در صحرا ایلگردم از برای
شکار سلطان و متحمل میشوم مال دزدیده را غیر معروف نشود چه
معنی دارد از قضا قاضی هم کر بود گفت صوفی را بگوئید بیاید
هر چند که همه دهم نذر رمضان میباشد برود در سر بام بالا
نگاه کرد که چهار نفر شاهد عادل امدند و شهادت
دادند که ما ماه نو را دیدیم تا مسلمانان عید نمایند
در نقل کرد و صحرائی
گردی از اشوب کرد شهادت دهر — گرد از صحرا ز کوه انگشته

دید شهری پر خلقان پر خروش — امد از انبوه مردم در خروش
بیقراران جهان در هر سفر — در تکاپو در طلاق یکدگر
ان یکی را در برون عزم درون — وان یکی در درون عزم برون
کردو سکینی چون بدید این کار و بار — از میانه کرد جا بر یک کنار
گفت گر جا در صف مردم کنم — جان ان دارد که خود را گم کنم
یکشان از بهر خود کردم بباز — خویشتن را چون توانم یافت باز
اتفاقا یک کدو بودش بدست — ان کدو بر دست ان بر پای بست
تا به خود را گم کند در دشت کوه — باز یابد چون به بیند انکدو
زیرک یاران را ازو دانست بعد — در پیش افتاد تا جانش کشود
ان کدو را حال از وی باز کرد — بر تن خود بست خواب اغاز کرد
کردو چون بیدار شد دید ان کدو — بسته بر پای کسی پهلوی او
بانگ برزد خیز تو ای مست کیستی — کز تو حیران مانده ام در کار خویش
این منم یا تو نمیدانم درست — گر منم چون این کدو در پای توست
در تو دیدن من که یابم کیستم — ور شماری من بپای خیستم
الحذر ان کرد به سر باید ام — از همه کردان فروتر باید ام

دور فضلت کی رهاند کرد را — کی ز لطفت ساقی این درد را

حکایت

امروز ۲۰ روز است ۱۹۰ دینار در پیش ۱۸۰ کس داشتم ما ۱۰
مرتبه یکروز ۱۶۰ جمله برامدم ۱۵۰ کس اینها بهر ۱۴۰ قاضی بردم ۱۳۰
دعوا کردم ۱۲۰ دینار در پیش ۱۱۰ کس اینان رفتند که بعد از ۹ روز
۸ دینار بیاورد و بعد از ما روز ۵ کس با اینان امده
میگویند که ۴ کس امده میگویند که اگر ۳ کس مارا به ۲ پاره کرده
اید که ۱ دینار بو صول نمیرسد حکایت کلثوم ننه فرموده
که زن باید چهار ده دستمال داشته باشد که واجب میباشد
اگر نداشته باشد در نظر شوهر اثم و گناه کار باشد اول
دستمال غمزه بندی باشد و نمونه ان ان است که به پیشانی نهاده است
ببندد دوم دستمال عکس سرکشی بد و طریق بستن ان دستمال ان است
که بیرون ان دستمال غمزه ببندد سیم دستمال ناز ببندد که باید
میانه عصابه بسته شود چهارم دستمال عشوه ببندد که ان را
یکطرف سر باید کج بسته شود پنجم دستمال یک شاخ

که باید به کمر دستمال اسر ببندد و سر دیگرش را بدوش اندازد

ششم دستمال پشت ببند که ان را به پشت سر ببندد هفتم

دستمال پشت انداز که باید دو سر ان را در عقب سر ببندد و

میان ان دستمال را به پشت سر اندازد هشتم دستمال چکه

چکه بند که باید ان را نیز زنخ برو و سرهای دستمال را در پشت

سر ببندد نهم دستمال تازه بند که باید ان را از پشت گردن

اورده پیش سر گره بزنند دهم دستمال داغ بند که باید

ان را با این شرط که بر زنخ نزدیک ببند دست ببندد و

یازدهم دستمال اخفش که ان را به پشت ببندد که انگشت

بزرگ ببندد دوازدهم دستمال نصفت بند که باید با انگشت

بزرگ دست ببندد سیزدهم دستمال همه تن جا کش که باید

ان را از روی زیر جامه بالای کمرش ببندد چهاردهم

دستمال

بیلیغ یکتوغ دا نبر بزر قرض رایج از مال سوختنانی به رشته مجنون

ولد ابدال مرزمه برده نشانی جمله تا زود سر دفتر اهل نیاز

الحمد لله بوستان و فا مروج قانون مهر و حیا سرو جویبار الفت

گل گلشن محبت لیلی باب رنگ شکفته دلها سنگ با صیل الاتقان

در سنگ سفیداده و رنگ لازم است که علی المطلب فی المقصد

او غایر هست همگی و تمامی بقطعه گل رخسار و تورق تاجدار

و بزلف مشک سار از طرفین و بزهی از یمین و پسار به بیاضی

کردن با توابع شرعیه و لواحق ملیه از خزانات و منسوبات

از طرفین بیت ناو هلال وابرو و دو چشم جادو و قلعه بینی و سر چشمه

اب زندگانی و عرابه غنچه دهان و لعل ابدار مروارید دندان و

زنخ و ظهور چاه غبغب نار پستان و طلوع صبح گریبان و بر سر این

ساق و سائر سیما بشرب القلب کشنده و همگی و تمامی یک فرج

خطا و واقعه در سنگ مرمران در دره التساقین محدود بران

راست بران چپ از طرفین و برابای لوله ان چون ناله تنگ

با محرو مدخل و ملحقات و مزخرفات و بشرب شارب و غیر

ذلک مما یتعلق لما سیاسی ف سفید که منعقد بولاهی ازکل

مزبور از طرفین مدت ابتدا از عهد تا انتها از تاریخ شد لا انزال التحریر

الی یوم الوصال فی تاریخ الالان من شد الهمس الی یوم القبور

حکایت دیروز نیم شب بود که در بازار خاک بیننده تراش ان

با برادران استم نجم الدین پشم را دیدم که کیسه از کدو دریا

کشیده بود با ستم محی الدین کوزه تراش میگفت که تو را در

این نیم صباح میل بر پای ام ختنی است که غالبا لغالب خنت

زنان زاکعاب میگی گفت بدیع فصاحت و بلاغت بسر

گیستی گفت بدر بسر استم زهکیری قبر تراش در کوچه خواجو

تا نان در محله بیهوت از خانه هشتی گذشته هنوز بخانه او نانر

سیده چو انگی زنی در پایین او نشسته کمای عطار ندری کماس

کلاه نیمی میتراشد در بازار خاک بند بود از ان یک بنده دانه

گرفتم که یک زنی روغن بر سر او ایستاده بود اگر نه راه اقرار

نبودی هیچکس از لگد او جان نبردی مگر فروش جامه

که به نردبان براه رفتی اگر زره الشتران زر تنگ بد وزن

به پارچه بید شک بکل بیخ نشینی بر چینی کند جهل سال یک

او از نفرین کند و شهد البش از دنبه زنجبیل عمارت کنندش

با واز میل در ختن شود پس بقابیت بزرگ برابر شود چراغ دندان

گرگ حکایت دیگر در نقل زن خوب روی روغن فروش

بود در ده مقام بیره زنا ٥ از خوان روی نازنین بدنما

بود در کنج خانه مالامال ٥ یک من روغنش چه اب زلال

روزی افتاد جانش که شهر ٥ برود از بهانش گرد بدر

گرد داران بیرم صنک بر سر بست ٥ جست بالاو در میانه نشست

مرد دار از کرند ره ازاد ٥ خر سواره بشهر روی نهاد

وخ... لو رکنت مقداری ٥ امد از زره بدید عیاری

ی رایش گرفت سا خواهر ٥ بلکه خورشید ماه در چادر

از کی میرسی چه داری بار ٥ وند ریغ باکه داری کار

گفت تا کس شهر کارم نیست ٥ رفتی راه بیقرارم نیست

بار من روغن است میکوشم ٥ گفت رب تم شهر بفروشم

گفت یکتای یار خویش که حی ٥ میروم سوی ده یار و ملح

تا همانی جا بهانش اشمارم ٥ تو بده ی نشهر روا ارم

از دغو وجست یار خویش لشم ٥ خیلکما مردم بیش مرد نهاد

۲۲۶

... حال رفتی احول که بگورش یک
کشته تا بخر یا که چرا اتم شف...
که ببیم او ... ان کننده کی ...
صادق ده هیچ کس امروز تورا ...
تو همان کهنه رباطی که اگر از طرف الکه
رسد قافله بیر سر حد گشت بار ببیند ازد...
باز همان منتظر چشم براهی که رسد قافله از ...
وخطی بلخ بخارا خواهی امروز بدانا ...
خود را اشنا سیم که بدره که ...
زندان کله زن اگر از ...
با تو بخلوت ...

۲۲۵

... را منع بدرید | روغنش بد انتهای ان کشید
دل چو دست زن که دارنگاه | تا به چیک دگرش هم راه
باز بکشم خنبک دیگر سر | داد بیچاره را بدست دگر
هر دم دستش بچنک شده بسته | دست بیروش به بند اهسته
کرد بیرون زبان شکوارش | بت کالای خویش در کارش
زن بیچاره چون بدفع قسم | نتوان انکه دست خود نکشم
زن که بیراتو خنبک را انگبیت | خنبک روغنی بکار ده بیر ...
خوش خوش بکارش دررواه | نام ناموس را نکو ننهنر

که زردغن فراغتش بودی
دامن عصمتش نیا سودی

باز بیر دانه صفت شیفته شمع جمال هم نسیم تن جانب مه طلعت
شدین چرکه نه شد دالوده شدم از سنم قهبه بدخوی جفا جوی ستمکاره
مکاره بی این کی کننده دلها نه که نباشد بدلش رحم ندانسته جوی
فایده حق نمک خواره که مدد غارا ستیغ ناش زمانا ... از
شنو ... ان قهبه ... بد اصلی ... زاده که خود ... بل ...

۲۲۵
... را منع بدرید
دل چو دست زن که دارنگاه
باز بکشم خنبک دیگر سر
هر دم دستش بچنک شده بسته
کرد بیرون زبان ...
زن بی ...
زن که بیراتو
خوش خوش بکارس
که زردغن فرا...
دامن عصمتش نیا سو...

... یام توش ... هم ...
مستوفی
دل امد سودای
بر شولی قافیه ...
اعظم محمد ...
سر خود را هم ...
... نظم بر خواند
۲. ... محرم الحرام
۱۲۴۶

